

والتشابيه در آویختن و سیزم  
 چیدن و فراهم آوردن آزاد  
 کرده کردن گندم را و گرسنتن  
 نغز را  
 ن ش ت ب ر دشتین بچوئل  
 دے است  
 ن ش ج و شجج محرک راه  
 گند آب  
 و نوشجان با نغز گوبے است  
 یا شبرے  
 دمن، شجج آب یکی شججها  
 کلیر گلورفته شد در گوب و نغز  
 گریسته و نیز شجج، آواز  
 برگردانیدن خورد سینه و غوک  
 و ایا و جوش زدن دیگ و نیک  
 چند انکه آواز برایه و جدا و فصل  
 کردن مطرب میان دو آواز  
 دراز کشیدن آزا  
 ن ش ح و شجج، بضمین  
 بستان  
 و شوح، کسب آب اندک و  
 الشراب  
 و سقاء شجج، کشتاد شک  
 پد ترا زنده  
 دن، کثرتها و شوحها  
 کم از میرے خورد آب را یا  
 پوشم خورده از خند اداست  
 و نیز شجج و شوح آب و اودن پیا  
 بقدر تسکین  
 ن ش و و شجج قبا کسوبک  
 و آواز  
 و شجج کایر طبعندی  
 آواز و شعر در جواب خوانده شده

التشودة، کاجزیه شعر که در  
 تا شده خوانند آنکشید جمع  
 دن، تشد الفصالة تشد، با نغز  
 و تشدة و تشدانا، کبر به  
 گم شده را و تعریف آن نمود و  
 تشد فلانا، تشد فلانا، تشد فلانا  
 و تشد بالله، سوگند و از بجهاد  
 و تشد فلانا تشد فلانا، با نغز  
 تشدتك الله گفته ادا یعنی  
 بجهاد سے رسم ترا کاتک ذکر تہ ایدہ  
 و تشدک الله، سوگند خدا سے  
 خوانند ترا  
 و تشد، کحسن و نغز است  
 میان رضوان و سائل و مروضے  
 دیگر در کوه طے  
 و تشاد، تعریف کردن گم شده را  
 و تعریف کردن خواندن از خدا و  
 است و شعر خواندن و بجز کردن  
 يقال تشد بهم ای همام  
 تشادة و تشاد بالکسر  
 سوگند خوانندین  
 و تشاد، همه گیر شعر خواندن  
 قولهم تشدای تشدین مثل  
 و تشاد، اخبار خاستن جیت  
 دانستن و یاد آوردن  
 و استیشاد، روایت شعر  
 خوانستن  
 ن ش ر دشتن، با نغز بوئے  
 خوش یا حام است یا بوئے  
 دهن زن یا بوئے نعل بعد  
 خفتن و کرو غارش و کرده  
 یا کند که سر و زنده و بیکرک  
 و گیاه خفک و گیاه بنر شده و

آن بدعت است و محمد بن  
 رکنش، محمد بن است که نیک  
 بن ابی سلیم از مسے روایت  
 کند  
 و تشرة، با بضم رقیه و انسون  
 که بر دیوانه و مریض دهند  
 تشر، حرکت پراننده و پالنگا  
 واحد جمع دروے نیلای است  
 و منه اللهم ارضهم تشری  
 انشیر، کایر از ارد کشک که  
 بست چند آن را و فراهم آند  
 و دماس نکند  
 و تشود، کعبور یا د سوار تشر  
 بفتین و محرک و تشر و تشر  
 مسکن الشین استخفاقا جمع و  
 بعافی قولہ تعالی الله الذکر  
 یرسل الیاح شر او تشر او تشر  
 معا ما حاء بنشر الخباب الذی فیہ  
 للطرشاد قبل معناه منثرة تشرا  
 تشود، با بضم ہے است برینور  
 و یوم التشود روز استخیز  
 و تاثیر، پریشان دانکه بعد  
 مردن زنده گردد  
 و تاثیر، پے درون و بیرون  
 رشن است و باز و یارک بازو  
 و پے درون ذراع یا بیرون  
 نوا و جمع و زمین کرکی و نغز  
 شده رویانده و تاثیر بن اغوان  
 مردے است که همام را بفریب  
 ملک بن زید و عباس بن  
 فضل و محمد بن عنین و  
 عبدالرحمن بن محمد ناشریان،  
 محمد ثمان و ند

اَلشَّارِقُ (کشمیر) کثرت نرسہ بڑا ہے چوب  
 کتبہ راہ ہر پیدہ شود  
 اَبِل شوری (گیزی شتران کہ  
 رسیدہ  
 اَلشَّوَارِسُ) بالکسر اَنور ستر قاسی  
 است سرب  
 اَلشَّامِیُّ (سرمشمانے لفظ  
 لقب واحد ندارد  
 اَلشَّارِیُّ) بالکسر ارہ و چوبے پنج  
 وار کہ ہاں گندم و جزان را بر باد  
 رهند و نرسے از ماہی در دریایے رنگ  
 بس کاں جثہ از سر قوم استوانہا کہ  
 سیاہ بر مثال ارہ بقدر و ذراع و  
 بر سر و شاخ طویل ہر واحد بقدر وہ  
 ذراع دارد و سیر گاہ زیر مرکب  
 گزردہ پرو شاخ میشکند و تباہ  
 سازد سن حیات الحیوان لقلو  
 من عجائب الخلوقات  
 اَمَشُّوْر (مرد پریشان کار و دین  
 شاہی مہرنا کردہ  
 اَمَشُّوْر (زن گرامی سیز  
 اس) اَشْرَہُ اَبِل شورا) کر رسیدہ  
 شدن خزانہ و دیز کشور  
 حرکت ہر اندہ گردیدن گوسپین  
 بسبب جہت جہا  
 (ن) اَشْرَبُ اَلْیَمِّ اَشْرَبُ) بالفح و زید  
 اذ دور روز ابر ناک و اَشْرَبُ  
 اَلْاَرْضِ) نبات رویا نید زمین از  
 باران بہاری و اَشْرَبُ و اَشْرَبُ  
 رقیہ رسید بروے و بی الحلائیف  
 فاعل یبنا اصابہ یحسب اَشْرَبُ  
 لعل لعلوہ ہرب الناس اسی مذاقہ  
 و کثرتہ اذ اکتب اللہ

(کشمیر) زندہ کردن و زندہ شدن  
 کفود بالضم مثله قیہما یقال  
 کفود کفلا دم مشد و دیگر بارہ  
 سبز شدن گیاه و پراگندہ شدن  
 برگ و برگ بر آوردن درخت و  
 گستران و پراگندہ و فاش  
 کردن جبر و درین معنی از ضرب  
 نیز آید و بریدن چوب بارہ و  
 روئیدن گریستن گیاه  
 اَو کَفَرًا بَعْضِیْن بَرُوْنَ اَمِنْ  
 ندی مردم  
 و کَفُوْدِی الدَّائِبَةُ (شوارا) بالکسر  
 کذاختہ اند کے از خلف مولد  
 اَلشَّارِیُّ زندہ گردانیدن لقال  
 اَشْرَحَمُ اللّٰہِ اسی اسیام و مینہ قدا  
 ابن عباس کیف یفقرها و قرأ  
 اَلْحَسَنُ وَقَعْرَ مَا ذَهَبَ اِلَى الشَّرِّ وَاللّٰحِی  
 کُلُّ الْمَرْءِ وَالْوَجْهَ اَنْ یَقُولَ اَنْتَ فَر  
 هَمَّ اللّٰهُ فَنَشَرُوا  
 و کَلِمَتٌ مُّشْتَرِکٌ کَعظْمہ نامہاے  
 پریشان مثل دالک کتوہ  
 اَلشَّارِیُّ) گسرون اشون کردن  
 و نشر بنشین  
 اَلشَّارِیُّ) گسردہ گردیدن  
 و اَلشَّارِیُّ (و کُتِبَ) برادر اخیانی  
 اَشْرَبُ باہلہ است  
 اَلشَّارِیُّ) گسردہ گردیدن و دراز  
 کشتن روز و فاش شدن خیر و  
 پراگندہ کردن خیران از غفلت  
 شبان و در و اشندن زہد اَلشَّارِیُّ  
 الرَّجُلُ اِی النَّعْمَ و اذ گرفتن پی ستور  
 از زمانگی و گسردہ شدن شامہ سے  
 خرابین و برگ بر آوردن آن ہر اندہ

شدن ہر چہ با شدہ و در کشور  
 در زمین  
 ان ش (اَشْرَبُ) بالفح  
 و اَحْرَبُ با سبب لمینہ  
 اَشْرَبُ و اَلشَّارِیُّ و اَشْرَبُ  
 اَشْرَبُ  
 اَلشَّارِیُّ) محرکہ کہ سن سال توان  
 اَلشَّارِیُّ) کساب با سبب لمینہ  
 یقال افعدا علی ذلک للشَّارِیُّ  
 اَشْرَبُ اَشْرَبُ) رگ لمینہ ہر آمدہ  
 و ہر چہ اندہ از بیماری و اَشْرَبُ  
 اَشْرَبُ  
 دل از جا سہ رفتہ از ترس  
 ان من اَشْرَبُ اَشْرَبُ) بالفح لمینہ نشست  
 مینہ قولہ تعالی اِذَا قِیلَ لِمَنْ  
 اَشْرَبُ و اَشْرَبُ و اَشْرَبُ  
 شاخ خود برداشتہ ہر زمین زد  
 و کثرت کفشد شورید دل او  
 و بر آمدہ و کثرت المرأۃ کثوراً  
 سازداری کردن باشوے و  
 در شرم آوردہ و اَشْرَبُ اَشْرَبُ  
 زداور اشوے او دسم نمود مینہ  
 قولہ تعالی و ان امرات خافت  
 من قِبَلِہَا اَشْرَبُ و اَشْرَبُ  
 اَلشَّارِیُّ) برداشتن اشوے  
 تا سے ہر وہ سا سجا یا ہ ان و  
 ترکیب دادن بعض آن را  
 بعض و برداشتن چیزے را  
 از جا سگوسے  
 اَلشَّارِیُّ) سخت گردیدن و امان  
 شدن  
 ان ش (اَشْرَبُ) بالفح  
 بیت درم سنگ و آن نیم  
 او قیہ باشد و لوقیہ چیل تدر

است و بیج درم را از آن گویند  
 و تیشیش (کامیر) از جوشش  
 آب و روغن و میزان  
 و از آن تیشیش کسبیه زمین  
 طور که در روایان  
 و کشاف (گمان داری است  
 که شورشاک مرغی منیر از دوران  
 جاسه بیان می عامر و اهل یاسر  
 جنگ واقع شده  
 و سینه (کشاف) که گمانه شوره  
 نازک خاکش خشک گردد و بپاید  
 زویانند  
 و کل تیشیش (العدم) مرد سبک  
 دست در کار  
 و تیشیش (کوزجه) پاره از هر چه  
 و خود سرشت و سنگ و بی المفل  
 تیشیش (ممن) اخف یعنی سنگ  
 از کب است  
 و کل تیشیش (بفتح) مرد سبک  
 در کار و ابوالشاش شاعر است  
 است  
 و از من تیشیش (زمین شور  
 بی گاه  
 و ممن تیشیش (روغن خوشبو  
 پر در ده  
 و کل تیشیش (کامیر)  
 فرودون گرفت آب آن منهن  
 و نیز کش (بفتح) نرم را از آن  
 و کشیش (کوزجه) پاره از هر چه  
 و کشیش (بفتح) مرد سبک  
 و در گردن و بخت جنبه تیشیش  
 و کشیش (بفتح) مرد سبک  
 و کشیش (بفتح) مرد سبک

کشون ۴ میزان در ده اول  
 سخن آنچه در غنور باشد و بنقار  
 خود بر کردن مرغ پر با نکال کشش  
 الطائر و ریشد بنقار و اذله  
 له اهو او اکیفیا کتلت حیا  
 و طیرا و شتاب خوردن بکشت  
 راه با ملک کردن زره  
 و انتشت کفهره و تیشاشا و در  
 کردید و کقول ابن عباد و تیشیش  
 صواب است کار مت و ذکر کنی  
 ن ت ش  
 ن ش م التیشیش کامیر  
 نیزیه راست و استاده  
 و ارد که در آن منیر اندازند  
 و نان پزند پیش از غنور شدن  
 منیر  
 و تیشاش (کتاب) ابر لمبه برآمده  
 یا ابر بر هم نشسته تیشاش کتاب  
 مثل کتف کتف کتف جسم  
 و دختر جوان هم من یقال راجت  
 تیشاش جوانی ذاکن احرابا  
 و بهار و برابر یقال رایگ تیشاش  
 حیل و ایل اذاکا ننت  
 و تیشاش (کتاب) اسب بلند  
 اطراف  
 و تیشاش (کتاب) ناساز دارد و خضاک  
 و تیشاش (کتاب) کعبه ریزه استاده  
 و منشاه بالکسر زنگه طوسه را از  
 فراموش خود منخ کند  
 و تیشاش (کتاب) تیشاش تیشاش  
 بلند کردید ابره و نیز تیشاش  
 ناساز داری کردن زن خوسه

دور غضب آوردن و در می کشند  
 از ضرب نیز آنچه در غنور کردن  
 و نیزه زدن و شوریدن دل  
 و دوازده شدن و ندان و بیرون  
 آوردن سپز سکه و دور  
 و رشتن آن از جاسه  
 و بر کشنده کردید و بیرون از  
 شهر و مسکن  
 و تیشاش (کتاب) بر کشیدن  
 از جاسه  
 و تیشاش (کتاب) از بیج بر کردن  
 و رخت ما  
 و تیشاش (کتاب) نشتین نماز  
 کشیدگان رسن تا نرم گردد و ده  
 باره تافته شود  
 و تیشاش (کتاب) کامیر شادمان  
 و مند او اند کسور شادمان  
 یا مردی که ابلش شادمان  
 باشند و نام تایشی است و  
 نام مردی بنا که جیت زیاده  
 سر اسکی با کرد و قبل اقامه گریخته  
 در مرد رفت و هر گاه زیاد ما  
 میگفتند که سر اسکی ما تمام ما  
 میگفت حق بوجع فضا و مشله  
 و تیشاش (کتاب) کسبیه از پازان  
 در راه یا بند از غنیمت پیش از آنکه  
 بساحت قوم که جاسه مفصود است  
 بر سینه و غنیمت بیکه بیکه تصور کرده  
 و مانده شوند  
 و تیشاش (کتاب) کعبه را می کلین که در  
 آب و نمک جودارند و پاه دورنگ  
 که دوازده می بسیار کشیدن با کعبه

(تأشيط) من شيطان و فرسند و کاوز  
 دینی که از جاسط بهاست روده  
 و ظریف نایشط راه کا زحیم و  
 راست راه بزرگ برآید و کلا  
 النواشط من السائل  
 (تأشيطا ط) ستارگان کا از برمی  
 برمی روند یا فرسندگان که جان  
 مومنان ما تا سالی و سهولیت قبض  
 کتد با نفوس مومنه که وقت مرگ  
 فرسند و شادمان برآیند  
 (بناشيطا ط) بالفتح و کبیر چاه  
 نزدیک نمک که دوزان بیک کشیدن  
 برآید  
 (التشوطه) کا بجهت کره آسان  
 کشائے چون کره از زمیند و مانند آن  
 فليقال ما عقالك التثوطة  
 ای ما مودانك بعاهية  
 (ن) تشطه الحية تشطاً کزید  
 ادا مار و تشط الحبل کره  
 آسان پست در رسن  
 (ص) تشط من اللجان تشطاً  
 بالفتح بیرون آمد از جائے و نیز  
 (تشط) آب از لوله بر کشیدن بے  
 بکره و کزیدن مار بیرون اندوه کسی  
 از جائے بجائے و آسان کره بستن  
 (س) تشط تشاطاً بالفتح  
 شادمان از کار و میزان  
 وتشطت الکاتبی فریه کرد پیچور  
 (انشاطا ط) فریه گردانیدن خلف  
 ستور را و خدا و دستور بالشاط شدن  
 باغوش اهل کردیدن مرد تشط  
 لغت است ازان و کزیدن مار  
 و گرد و کشادن و دماز کردن

شتران در یون چپے داو ستوار کردن  
 و بے قصد گرفتن شتران را در اند  
 (تشط) فریه کردن ستور را  
 و کره آسان بستن  
 (رجل تشط) مردی که ستور  
 به راه دارد و هر گاه از سواری  
 طول شود فرود آید  
 (تشط) شادمانی نمودن  
 و نشاط رفتن ناقه و درگشتن از  
 وادی و بیابان و سخت بیه کردن  
 (انشاط) باز کردن پوست ماهی  
 و بدنان کشیدن شتر علف را  
 و کشیدن کره تا کشاده شود  
 (اشطاط) در ترنجبین و قره  
 خدن پوست  
 (ن ش ط) تشط بالفتح  
 شتاب بیرون  
 (تشوظ) بالفم خمستین روئیدن  
 نبات که زمین بشکاف و بنوز برک بر  
 نیارده باشد و الفعل من نصر  
 (ش ح انشاعه) کشائے آنچه  
 بدست بر کشی و بیدازی آن را  
 (تشوم) کبیر و بضم دار و سے  
 در دمان انگنق و در بینی رنجینی و  
 هر چه بگرداند و مرا  
 (ناشم) بلند و باده  
 (هشع) کبیر دار و دان که جلال  
 دارد در بینی زمیند  
 (اشوع) آزمند و حریس  
 (ف) تشع تشعاً بالفتح  
 متصفاً کفقد بدشت کشید  
 آناه و قطع بکذا مجهولاً  
 آزمند کرده مطر بکسے و نیز

(اشوع) دار و در کام و در  
 رنجین و سخن آشوعتن که تا کله  
 گریه در سینه و نزد یک بزرگ  
 به شدن از بیماری  
 (اشع) دار و در کام دمان  
 و در بینی چکانیدن و مزدقال که چه  
 داوان و يقال اشع کلانا بکذا  
 یعنی بشریت بغریا و در رسید  
 (اشع) بر کشیدن و انگندن  
 و دار و در بینی نوشتن کردن  
 (شوع) کبیر و در  
 در دمان و بینی رنجینی  
 (تواشع) راه گذر جائے آنچه در  
 (مشع) ککسته دار و دان  
 (مشوع) آزمند بکره  
 (س) تشع بالفتح تشعاً بالفتح  
 بیزه زده و تشع سبکشی  
 مجهولاً آزمند آن کردیدن و نیزه  
 (تشع) روا کردیدن آب و سخن  
 آسوزانیدن و تشع کردن در  
 در دمان و بینی رنجین بستن سرها  
 و مجهولاً بدست آب خوردن و گردانیدن  
 گریه در سینه و تشع کردن چنانکه پیش  
 خواهد که شود  
 (اشع) یکسو شدن  
 (تشع) لغزه زدن و گریه رسید  
 گردانیدن چندانکه بی هوشتی تر و یک  
 گردد و اشع افضل ذلک تشع و تشع  
 (اشع) چکاند و در رخن  
 شتران در چراگاه و دست بریل  
 پنجم زدن از کس  
 (ش ف) تشع بالفتح  
 که بران آب باران گرفته در آن تشع

**(نَشْفَةٌ)** بالضم والكسر حيزه لرك  
 كه اد تراتى باشد و آنچه از ويك  
 كعبه بر آند و گرم گرم بوزند  
**(نَشْفَةٌ)** بالضم كك شير وقت  
 و دشيدن  
**نَشْفَةٌ** امثله و بجر سنگ  
 سياه سوزنده سنگ پاسته خار  
**نَشْف** محرکه و مكسوره و نَشْفٌ  
 كعب و مهر و نَشْفان ككناجم  
**(نَشْفٌ)** محرکه آب بخود در كشي  
 جامه و خيران ام مصدر است  
**اعل نَشْفَةٌ** كفر حذ من آب بخود در كشت  
**(النشافة)** كفاية كلك شير وقت و نَشْفٌ  
**(النشوف)** كعبور ناقه كه ميش از زده  
 او بدون شير و پد رصه از ان بستر كرد  
**(نَشْفان)** كشاد اگر كرده نان  
 بر سر يك تركه و تنها خورد  
**النشافة** دستار پاك كردن  
**(ناقه نَشْفان)** ماده گاو بگ  
 شير و گاو شير و ار  
**(ن)** نَشْفٌ ارفه و هاك شده  
**(ن)** نَشْفٌ الماء كسنى  
 لا ارض) فروخت آب در زمين  
 و نَشْفٌ) بخود كشيدن جامه خود  
 و كانه سپاسي با عرض آب را  
**(النشاف)** بچه نوزاد و ناله بعد  
 بچه ماده و سر شير خوارا نشيدن  
**يقال** ينشفتون  
**(النشيف)** همزه و ماخذ ان  
 كزمتن آب با و با نكاشدن شير  
**يقال** انشد ينشكف طليعت  
 عي يمينى اسي لها نكاشان و دخوة  
**(النشكف)** بخود كشيدن عي

آب را و كانه سپاسي را و جامه خود را  
**(النشاف)** نشاف خوردن و كوز  
 بر كردن **نَشْفٌ** نخه و  
**ان شق** (نَشْفَةٌ) بالضم كردن  
 سبه ستور كه طلق رس باشد كوز  
 كردن با شيم افكند  
**(النشيق)** ككف انكه چون ككاسه  
 در آيد در آويزان باشد و روسه  
**(نَشْفان)** كغراب موضع است  
 پاره فراغه  
**(نَشْفون)** كعبور دارد عي كى  
 و در ميني ريزند يا بويده آنرا تا از  
 حرارت و بولش طلق آيد  
**(نَشْفان)** كسكاره ستكار كه طلق  
 رس در ككوسه بى اندر بقول النشاف  
**نَشْفان** ككلى نَشْفان ذالك العلاء  
**(النشيق)** كقعد ميني  
**(ش)** نَشْفٌ النشوق نَشْفان  
 افصح بوسه كردن نَشْفان  
**منه الحاطبة ككذ لك**  
**و نَشْفٌ للعنبي** در دام او كمته  
 او و يقال منه و يرمي ككوهه  
**النشوق اى الشام**  
**(النشاق)** جامه او بنين امورا  
 و بويانيدن نشوق را در ميني كردن  
**(النشقات)** آب درين دهن  
 كردن و بوسه كردن چهره را  
**ان شك** (نَشْفانك) كشاد  
 چه خالد بن سهارك كمش  
**ان شل** (نَشْفيل) كاسير كوشه  
 پاره كه از ويك بگ ككيره است بر كيره  
 و كوشه بگه و ايل بچنه و غير بچام  
 و دشيدن و نَشْف سبك رنگ را آب

ككشتن از چاه بر آند  
**(نَشْفان)** نَشْفان ابران كم كوشه  
**(نَشْفان)** كشاد اگر كرده نان را در  
 ويك فرو برده تركه و تنها خورد  
**(نَشْفان)** كعبور ناقه جاسه ناتم از  
 خنجر كه نَشْفان در طهارت مستحب باشد  
**(نَشْفان)** ككسر از كوشه  
 كشيدن از ويك  
**(نَشْفان)** با كسر از كوشه  
 كشيدن از ويك كه آئين باشد  
 و نام ريب حجر بن معوية  
**(ن)** نَشْفٌ نَشْفان كم كوشه  
 كروه و ريز نَشْفان شتاب بر  
 كشيدن چيزه يا وكاشيدن  
**(ن)** نَشْفٌ اللثم نَشْفان  
 با نَشْف بوسه نماوردن آنرا از ويك  
 بگ ككيره و عضو را بوسه گرفته  
 به ميني خورد كوشه آنرا بگ ويك  
 افزار نَشْف كوشه را  
**(نَشْفيل)** نَشْفان ككستن كس را  
**يقال** نَشْفٌ عيظن اى نَشْفان  
**(نَشْفان)** ككوشه پاره از ويك بگ  
**(النشاق)** بوسه از ويك  
 بر آوردن كوشه را بگ ككيره  
**ان شق** (نَشْفان) محرکه در خنجر  
 است كزانوسه كمان سازنده  
**(النشاق)** ككف گاد كدران نكك  
 سهد و سياه باشد  
**ايكلى نَشْفان** ككفره دست  
 سن بوسه ناك است از چاشن بر آن  
**(نَشْفان)** ككس و معتد خوشه  
 است كه به شوارسي كوشه شود  
 و نَشْفان سبيل است كز هرى است

در حال کشنده و بارور خفته است  
 سیاه بد بوے و دانه لبسان و  
 مو صغیر و نام و خروجه که در کرب  
 خوش میفرودست منها المشا  
 انشاءم من عطر ملتیم اصله ان  
 العرب كانوا اذا ادادوا القتال و  
 تغلبوا بطيبتا لثرت القتلى فقالوا  
 انشاءم من عطر ملتیم  
 رس، نشم الثور نشما، محرکه  
 خال خال گریه کا۔  
 در نشم فی الامرتینیا، آغاز کرد  
 آزار و نشم و الشیر، و برمی  
 شد و در بخت و در آن سد قوهم  
 انتم الناس فی عثمان رضی الله عنه  
 و نیز نشیم بر گردیدن کوشش  
 و بوے گرفتن آن و زانیدن من  
 آب را و بلند کردن این ذکر کسی را  
 فقال لهم الله ذكركم  
 و نشتم، آغاز کردن کار را و نرمی  
 کردن و علم خوشستن  
 نش یو نشو، با نفع بوے و  
 سستی و او حة نشو، آرزو جان سال  
 و نشاة، کعبه و دید بوے خوش  
 نشاسته فارسی معرب حذف  
 سطره مکافالو اللمازل متا  
 و نشاة، با نفع و نشت و نشا جمع  
 و نشیاء، کفیه بوے محمد بن  
 صیب نشائی است  
 و نشیان، سکران است نشوان  
 بالوا و مثله و نشیان الاخبار  
 اگر اخبار را نخستین معلوم کند و  
 چو باے آن باشد  
 و نشو، کسکه شکرے شهرے است

با ذریحان و آزار نخوان و نشوان  
 و نشیاء، ان، نشایین، خلیفه او عام  
 نشو، مثله بوے کرد آزار  
 نشا الخبر، و انست آزار بر رسید  
 آزار نشا فلان نشوا، با نفع  
 نشو، مثله، مست گردید  
 و نشا بالشیء، بار بار باز گشت  
 بر آن و نشا المال، بار گردید  
 نشرا، از بیدار شدن عمار که کیسه است  
 و النشاء، بوے چیزے یافتن  
 و نشی، بیدار شدن و مست گردیدن  
 و انشاء، بوے خوش کردن و گشتن  
 و انشاء، بوے خوش کردن  
 و مست شدن  
 ان ص ۶۰ ف، نشا انص  
 با نفع رفت بوے پیشانی بوے را و نیز  
 و نش، با تک بر زدن شتر را  
 و زب کردن و برداشتن  
 ان ص ب و نصیب، با نفع بیمار  
 و سختی و نشان بر پله کرده و محرکه و  
 پایان بت، آنچه بر پله کند بحجت  
 پرستش نصیب جمع قال الله و  
 الانصاب و الارلام، و نصیب  
 لاهراب زبر و هو فی الاحراب کالفتح  
 فی البناء اصطلاح نحوی و نصیب  
 العرب نوحی از سرود که حزی و  
 نرم تر باشد از حد منه الحدیث  
 او نصبت لنا نصب العرب و  
 غلبت غناء العرب  
 و نصیب، با کسر جرعه  
 و ذات النصیب، با ضم و بی است  
 نزدیک میند و هذا نصیب

عیین، با ضم و الرفع او المقم  
 این منظور نظر من است  
 و نصیب، با ضم ستم  
 و نصیب، با ضم و ضمتین بیمار  
 و سختی و برمی و بلا منه قوله تعالی  
 انی مسنی الشیطان بنصیب  
 و عدای و علم و نشان و آسب  
 بر پله کند بحجت پرستش از شک  
 و جز آن  
 و نصیب، محرکه نوح و سختی و مینه  
 قراءه الحسن و یعقوب مسنی الشیطان  
 و نصیب، گفت بیمار و در کس  
 و نصیب، کامیر بره انصبا و  
 انصیب جمع و حوض دوم بر آگروه  
 و نصیب، سفینه بر چه آزار  
 علم و نشان گرداننده شک گرد آورد  
 دیوار خانه و سنگ گرداگر و حوض  
 که در آزار نوح و مانند آن در گیزند  
 نصیب جمع  
 و نصیب، کزیر نام شامی  
 و نصیب، کتاب نزا و اصل  
 بر چیزے و باز گشت و جائے غروب  
 آفتاب و دست کار و نصیب کتب  
 جمع و ان قدر زمال که زکاة واجب گرد  
 برے و نام اسپ ملک بن یوزر  
 و قاصب، نام اسپ حوین بن  
 بجره و هم قاصب، نم بارج  
 و هو فاعل بعینه مفعول انه بنصب  
 فیه و یذهب اقوالک لیل فایم ای  
 یلم فیا و یوم عاصف او تصیف  
 به الرفع او ذ و نصیب علی النسب  
 کلابین و قاصب ای ذولین و قاصب  
 عن العرب نصبه الهمش

هو حقه فاصب + وعيش تكويب  
 زيت بارخ و تخليف  
 اناس انفت، گر ایستاده شاد  
 نافع نقباء شراده ایستاده سین  
 وعز نعباء زاده ایستاده شاخ  
 نصیبین شره است ننگه  
 و ابر ریمه و فیه العرب ذاهبل  
 منهم من يجعل انفا واحدا  
 ويلزمه الا حراب كما يلزم  
 الاسماء المعززة النوا تنهرف  
 بقول هذه نصیبین و درت  
 بنیبین و رایت نصیبین  
 و صر من بخره مجزی الجمع بقول  
 هذه هنیهون و مردت  
 بهیبین و رات نصیبین  
 و نسبت بوی نصیبینی بصورت  
 اول و نصیبینی بصورت ثانی  
 و انصاب شکایه گروا گرو  
 لب پرا نئے گرو زمی پرتیور  
 برو سے فوج و تان سے گرو  
 مع نصیب است و انصاب  
 امر است  
 انصائب شکایه گروا گرو  
 نصیب گرو و جابلتی و بول کیزه  
 تو انصیب گرو ہے از مسلمان  
 که با علی کرم الله وجهه عداوت  
 و بعض دارند و انرا نسبت  
 اها التنبیه بما منه نقیبت  
 و لا یزعم قوله ای عا دوه  
 و انانصیب نقابنا سے راه کراز  
 شک پرا کتد مومنه است  
 و انانصیب بفتح الفوقیه علیها  
 راه کراز شک سازند

انصوب، کجس جلی باز کشت  
 و اصل بر چیزے  
 عیش و کمنصبون، زیست بارخ و تخليف  
 و منصوب کبر و کیدان زهنی  
 (من) نعبه المرص، و رو تاک  
 گرو انید اور ایساری + و انصیب  
 النقی عم، ذو بنواداں چیز او پست  
 گرو برو شرت آن را و پرا گرو از بنواد  
 است و کذا انصیبه للأخری قلعه  
 و نصیب لفلان دشمن و رخت از لاله  
 و نصیب که لحریت طرح جنگ  
 و قلعه با کوه ایز نصیب، زبردان  
 کله را و بر سر گرو ن یا بمر روز  
 یا بستگی فتن و سرود سے  
 راندان شره او سره و گشتن و پرا  
 خاستن و یقال نصیب اللشعری  
 مجله اذ ارفع و استنبی به مقوله و نصیب  
 و در توانی سالم مانان قانی از نسا و  
 رس، نصیب نسبتا بحرثه مانه گروید  
 و ریح اید و نصیب الخلل کوشش نمود  
 قال الله تعالی فاذا فرغت  
 و انصیب ابالمبادق و نیز نصیب  
 ایستاده دشمن شایگان کوسپند  
 و هم منصیب، کمن از و فوج او  
 و انصیب انصابا، گرو انید بیت  
 و سے نصیب راه و نیز انصاب  
 انده گرو انیدان اندوه و ریح و مایه  
 و راه مند گرو انیدان بیامی دوست  
 گرو ن کارورا  
 و ذری منصیب، کعظم خاک ننگ  
 بریم نشسته + و ثمر منصیب  
 دندان هواری بسته  
 انصیبها است گرو انیدان ذ

برداشتن چیزه را و پرا سے گرو ن  
 از اضداد شرت و پرا می آشکار گرو ن  
 پرا سے کله و پیره گرو انیدان  
 هر کله را و ستون ایستاده گرو ن  
 و ناصبه الشتر، بدی آشکار کرد  
 و کذا انصیب المرصیا نصیب  
 و انصیب، پرا سے خاستن و ابند  
 گرو ن غبار و ایستادن ماده  
 خراں گروا گرو ز  
 انصیب، پرا سے خاستن و  
 بگا سے قیام گرو ن یقال انصیب  
 للأمر اذا قام له، و نصیب شرن  
 ن ص ت و نصیبه بالضم عا  
 وین، نصیب نصیب یا ضح خاموشی مان  
 انصابت، خاموش بودن کوش  
 و دشمن و بعد بفسد باللام  
 یقال انصتة و لله ای سکت که و  
 استمع الحدیثه و قد ولد بالی  
 فی شعر الکلیت و خاموش  
 گرو ن لازم دست و بیازی سل کلان  
 و انصابت، خاموش بودن  
 و انصابت، خاموش بودن  
 ن ص ح، نصیب، کاشی و بند  
 نصیب، مع و از اعلام است  
 و نصیب، کشفه بند و اندرز  
 و نصباح، کتاب رشته و سلک  
 نصیح بالضم و نصلحه بالتاء  
 صیح و نام پر شحیبه قاری  
 و نصباحات، کجالات چرمها  
 و سهیله حلقه دار که از انصیب  
 گرو یوز نکان را فکار کنند و چند  
 که است و در سر است

نصحاء و نصحاء موضع است  
 و ناصح نصیحت کننده نصحاء  
 کعب و نصحاء کرباں جمع روزی  
 و انکبین بی آسج و دوجل ناصح  
 الجیب مرد صاف دل و ناصح  
 ناصح و سپ عارف بن مراغه  
 بانسالة بن هند و سپ سونید  
 بن شذ او از اعلام است  
 ناصحی بعد الیاء روزی  
 و النبوة المنجیح و یضم توبه است  
 یا توبه که باز جمع گفته بر آنچه  
 از آن توبه کنند یا تائب نیست  
 نت یعنی نه اید و هو ما خود می گویم  
 فحمت الابل الشرب او من الثوب  
 اعتبار اقواله علیه السلام من  
 اعتنا بحرف من استغفره فله  
 النصحاء است او روزی  
 و منصفه گفته موضع است  
 و منصفه با فتح در الباء الی است  
 و منصفه کتبه سوزن منصفه  
 با تا به مثانه و شهره است  
 من منصفه زمین نیل  
 کیا و منصفه رو یا نند  
 دن انصفه و آه انصاف با ضم  
 و نفاعه کسرامه و نفاعیه  
 ککراهیه پند و او را نصیحت کرد  
 و هو باللام افهم قال الله تعالی  
 و انکم لکم و لغو الغیث البلد  
 سیراب کرد باران شهر را و یا  
 رو یا نید چنانکه خالی شانه جا  
 و لغت الابل الشرب نصوحا  
 ر است که و غریب را و نیز نصوح  
 خالص و بی آسج شدن

و عامه و نخستن ب سیرانی  
 ثورون آب را یقال تعالی الی  
 از شرب حسی روے  
 و انصاح آب سیر خورائیدن  
 و انصاح جار و سخن یا صفا  
 منتصم المفعول جار و رپ  
 کرده و نیکو دوخت  
 و انصاح نصیحت پذیرفتن  
 و انصاح ناصح شمرن کسی را  
 ن ص ر انصاح یا نصح یاری کردن  
 و نصح دوے یکساں است و انصاح  
 بن نعیم پرتو بید است انرا و سیم  
 بن نصر ضعیف محدث است  
 و بنو نصر بطنی است  
 و نصره بالضم غوسه یاری کرکی  
 و امرة بن سلیمان صلاح الدین  
 روایتی است  
 و نصریون کرده است و  
 عبد الرحمن بن حمدان و محمد بن علی  
 نصر و یه نصر و یان محدثان اند  
 و عبد الله بن محمد بن عبد الله نصر  
 محرک و محدث است  
 و نصره محرک و ہے است  
 کان بها القتالون  
 و نصیر کامیر یاری کر آن نصار  
 جمع و انصار النبی صلی الله علیه  
 و سلم باشند گان مدینه که یاری کر  
 آن حضرت شدند متواجده لانه  
 غلبت علیهم القنفة و از اعلام است  
 ابو منذر و نعمین کز بیر نحوے  
 شاکر کسائی است  
 و ناصح یاری کر در ائمه نصار  
 کز فار و انصار و نصره کمر دو

نصر با فتح جمع در راه کدر آب  
 بسوے وادی نواصر جمع و بفتح  
 بزرگ بر رازی یک کرده و مانده  
 آن و آب که از دور آید و در دکن  
 سیلها را از اعلام است و بنو  
 ناصری است  
 و ناصرة و ہے است بطبره  
 و ناصریه و ہے است در افریقیه  
 و انصر مردخته ناکره  
 و نصار کشف او از جاهلے  
 و بان است  
 و نخت نصر کبقر بالمشهد  
 امیر بود از امر الیها رپ  
 فارسی که پادشاهی رسید صلح  
 بوخت و معناه ابن یاعد و نضم  
 و کان وجد عند الفهم ولم یعرف له  
 انفسب الیه خرب القدمین  
 و نصران و ہی است بغا و آن را  
 ناصرة و لغویة نیز مانند ہیں  
 نصران است نصرانی مشوب  
 بوسے یقال جعل نصرانی و امرأه  
 نصرانیة و نصاری جمع نصران و  
 نصرانة و نصرانیة است چنانکه  
 نرامی جمع نران و ناصح یا نصح  
 نصری است بجه مبرے و  
 مهارسی و آنهار انصرانی و انصاح  
 نیز گویند  
 و نصرانیة دین نصرانے  
 و منصوح نام مردے و لقب  
 خلیفه دوم از خلفا عباسیه و هو  
 ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله  
 بن عباس بن عبد المطلب لقب امام  
 قائم منتظر مهدی علیه السلام





وروش شدن کار و خالص گردیدن  
 رنگ سبب و سپید شدن فرو نشاندن  
 آشامندگی را اقرار کردن کردن  
 حق کسی قتال نصیح بالمعنی  
 ر انصَحَتِ الشَّاقَّةُ لِلْفَعْلِ  
 انصاعاً ثابت ماند و نیز  
 انصاح اقرار کردن و گزاردن  
 حق کسی را اموش آمدن جهت  
 برسی و فراخیدن یا آشکار کردن  
 آنچه در دل باشد و آشکار کردن  
 ن ص ت، نصف، مثلثه  
 نیمه چیزه الصافه جمع و قرابزید  
 بن ثابت فلها النصف بالضم  
 و نصفت بالکسر توسط از مردم  
 نکر و مؤنث واحد و جمع در یکسان  
 و نیز نصف بالکسر و ثلث واحد  
 و نصفت، محرکه زن میان سال  
 یا زن بسال مهل و پنج یا پنجاه و  
 مانند آن رسید انصاف و نصف  
 ککتب و بالضم جمع نصف  
 بدون اصغر آن که آنها صفتند  
 و نیز نصف مرد پنجاه سال انصاف  
 و نصفون جمع و او اسم مصدر است  
 و نصفه، محرکه واحد  
 و نصفیت، کایر سحر و مقدر زمان  
 و نیمه چیزه و عامه و هر چه در  
 سر پوشند و چاه و درنگ و پیمان است  
 منه للحديث ما اطلعتموه من احد  
 و الانصيفه  
 و ناصيفت، چاکر نصف محرکه جمع  
 و ناصيفه، آب رو نواصف جمع  
 یا رنگ بزرگ که در آب رانده  
 طوی یا خند و موضعی است

و انصاف و ناصفان کسرا ن خورشید پر  
 و قیریه نصفی، کسری مشک نیز  
 و نصف، کفچه نیمه راه و  
 رود باری است در یامره و خادم  
 منصفه نوشت  
 و نصفت، کبزه چاکر منصفه  
 نوشت نواصف جمع  
 و ناصیف، بالفتح موضع است  
 دن نصفه نصف، بالفتح  
 نیمه رسید و کذا انصف النهار  
 ای نصف و نصف القوم  
 نصفاً و ناصافه، کلاصه و کسر  
 نصف گرفت از ایشان و نصف  
 الشئ نصفاً نیمه آن گرفت  
 و نصف القدح نیز شپه نیمه  
 آن را و نصف الفل صواغ رخ شد  
 بعض غوره آن و نیز ناصف بعض آن  
 و ن، نصف فلاناً نصفاً  
 بالفتح و ناصافاً و ناصافه بهر  
 و فتحهما خدمت کرد او را  
 و انصاف، داد و دادن و راستی  
 کردن و به نیمه رسیدن روز و  
 جز آن و خدمت کردن و در نیمه  
 روز سیر کردن و نصف چیزه  
 گرفتن و شافتن  
 و نصفیت، کمدی عامه پوشنده  
 و نصفیت، کفتم شراب که نصف  
 آن سوخته باشد  
 و نصفیت، سرخ شدن بعض غوره  
 فرما و سبز ماندن بعض آن شراب  
 به شامیدن و ختر را و نیم کردن چیزی  
 را و در سحر کردن سر را پیش  
 و ناصف، و بخش کردن آن

و نصف، مبر و شپه ن  
 و خدمت کردن و خدمت خواستن  
 از احد او است و خواستن آنچه  
 کسی باشد و فروتنی نمودن نزد کسی  
 و انصاف خواستن از سلطان و بی  
 کسبید کردن از پیری و يقال  
 تنصفاك بيننا یعنی گره نیدیم ترا  
 میان خود و تمام حق گرفتن  
 و ناصف، کبزه کبر انصاف دادن  
 و نصف، بفتح الصاد میا بر چینه  
 و انصاف، نیمه، تمام حق خود گرفتن  
 از آن و نیز انصاف سحر بر سر  
 نکلدن زن به نیمه رسیدن و در آمدن  
 تیر و شکار و داد شدن  
 و انصاف، تمام حق خود گرفتن  
 از آن  
 ن ص ل، فصل، بالفتح بکین  
 تیر و بکین نیز و تیج بی قبضه و کار و  
 فصل کافس و فصل ککتاب  
 فصول جمع آنچه بیرون برآمده باشد  
 از گیاه بهی و سرخ جمع اجزای  
 آن تنه می پس سرد اعلاسه سر  
 و رشت از دوک برآمده و فصول  
 و فصل، بستین و برآمده و نصف  
 بالمصدا و نیز فصل در رشت و رشت  
 و فصل، کایر سنگی است که از  
 با نازه یک گز که بر آن کوبند و کام  
 دهن و کندم صاف و پیو نریاں  
 گردن و سر زیر هر دو رخ و فول  
 مرغ یا مینی آن و حاق زن و تیر  
 و اعلاسه سر و مهنه است  
 و لینه فاضل، ریش از خضاب  
 بیرون آمده



فمن ثم در خاک یا بصره چشم تا تو  
 و انضاب کشیدن چله کمان  
 را تا آنکس که قلوب اینها  
 و تاضیب فرو شدن آب بزمین  
 و کم نیه کردن تا تو در او شیده  
 شدن آن  
 نضج و تاضیب کامیاب سوره  
 رسیده و چغته هر چه باشد در جل تاضیب  
 مرد استوار خرد  
 ناضج، گوشت پخته و میوه سبزه  
 و نضاج، با کسر بابت زن  
 دن، نضجت الناقة بولدها  
 کمال گزارد و بچند او  
 دن، نضج التمر نضجاً  
 با نضج و انضام رسیده و نیز نضج پخته  
 شدن هر چیز چون گوشت پزیش ماده  
 و انضاج، پخته گوشت و جز آن  
 را در ساندن میوه را  
 و تاضیب، تا یک سال بچند آوردن  
 تا تو نضج نضجت است از آن  
 نضجات جمع  
 نضج و نضج، محرکه عرض  
 نضاج جمع  
 و تاضیب کامیاب خوسه و حوض نضج  
 بغمتین جمع  
 و نضوح، کعبور نوعی از خوشبو  
 و دارو سه دن و قوس نضوح  
 کمان تیر دور انداز  
 و ناضج، شتر آب کس نا ضحوة  
 مونت و هی سانیة نواضج جمع  
 و نضاج، کلکتان آب کشنده  
 با شتره و نضاج بن اشیم کلبی است  
 و نضاعة دور انداز و نیک نوازنده

قوس نضجیة، کجیته کمان  
 تیر دور انداز  
 و نضجة، بکنسه شتر کا، اینک  
 دن، نضج البيت نضجاً  
 با نضج آب شائید و در آن فی  
 المحدث بفسل بول الحباریه و  
 نضج بول الغلام و نضج فلاناً  
 و بالنسب، تیر انداخت بر او و  
 بالنسب علی فخذیه  
 کینه آلود ساخت را آن راه و نضج  
 عنه و در ساخت از او  
 و نیز نضج ذو نشانن اشکی او بیره  
 آب شامیدن یا کم از سیرت آب خوردن  
 از اضا و است و آب داوین خرد  
 بن ابشره و شکافه شدن و رفت چیت  
 برک بیرون آوردن و پرار شدن  
 گرفتن دانه کشت  
 دن، نضجت القرية نضجاً و  
 نضاجاً بفتح الغویة تراوید و  
 نضجت العين اشک رحمت  
 الغم عیرضه، زشت کردن  
 ابروی من را و آوردن و نیز انضاج  
 بر آوردن گرفتن دانه کشت  
 و نضاعة، دور کردن  
 و نضجت العين، جوشید آب  
 و نضج منه دور کرد از آن  
 و انضاج، جوشیدن اشک چشم و آب  
 بر شرم گاه پاشیدن بعد وضو  
 و استنضاج، آب برفج پاژن بعد وضو  
 نضج و نضج، با نضج نشان  
 نضج که در بول بچند و نضجاً نضجاً  
 و نضجة، با نضج کبار باریدن  
 و نضاج، کمان باران بسیار

و عین نضاعة، بالتا چشمه  
 بسیار آب من قوله تعالی فیها  
 عیاناً لنضاجان ای قوامت آن  
 و نضجة لکس نزار افه و  
 العامة تقول نضاعة مشد کتا  
 دن، نضجة نضجاً با نضج  
 شائید آب را از نضج او النضج  
 دن، النضج و نضج لکس نضجت  
 جوشید از چشمه یا از زیر بالا  
 رفت و نضج السبل فی القدر  
 پراکنده و اقلند تیر در دشمن  
 و نیز نضج نیم سیر شدن از آب  
 و ایقال منه فعل و لا یفعل  
 و نضاعة و نضاج، با کسر آب  
 شامیدن با هم  
 و انضاج، آشامیدن  
 نض و نضج، محرکه رفت  
 بر هم نهاده یا بر گزیده آن و نضج  
 جامه درخت و بزرگی آب و بزرگ و  
 شتر ماده نضجاً جمع  
 و انضاد القوم بر جماعت مردم  
 و انضاد الرجل اعماله و سواله  
 المتقدمون فی الشرف و انضاد  
 الجبال ستمها بر یک دیگر و  
 انضاد النحاب از بر هم نشسته  
 و بر یکدیگر بر آمده  
 و نضید، کامیاب رفت بر هم نهاد  
 و نضیداً، کسفته بالش آنچه  
 پر کرده شود از رفت  
 و نضاد، کقطام کره است  
 عایه و یونث و تیم بخریه مجوی  
 مالا یضرف  
 و نضود، کعبور ناطقه فریه

دَسْفُود، رَشَف بریم بناود  
 دَعْن، دَعْنَدَ مَنَاعَه دَعْنَدَ  
 بِاَفْعِج بریم بناود رَشَف را  
 دَعْنَفِيْد، بریم بناودن رَشَف  
 مَنَاع مَنَعْدَر بِفَعِج الضاد لغت  
 است اِزَال شدد لِمَبَالِغَة  
 وَاِمْتِنَادَ بِالْمَكَائِنِ، اَقَامَت  
 نمودن در آن جاے  
 ن ض ر د نَضْر، بِاَفْعِج زَرْدَسِيْم  
 نَضْر تَكْتَلِبُ الْقَضْر كَالْفَسْحِ  
 دِنَضْر بِن كِتَابٍ بِرَقِيْدَةٍ قَرِيْبَةٍ اسْت  
 رَحِيْمِ بْنِ حَسَنِ بْنِ نَضْرِ بْنِ  
 حَكِيْمٍ نَضْرِي دِيْبِشَشِ قَاضِي  
 عَبْدِ اللَّهِ وَشَيْخِ الْإِسْلَامِ يُونُسَ  
 بْنِ ظَاهِرٍ نَضْرِي مَعْدَالِ  
 نَضْرَة بِاَفْعِج لغت و زبیرت  
 تَرْمِزِي خُوْبِي وَتَاوَهُ رَجُلٌ وَابُو  
 نَضْرَة ابْنُ بَنِي إِسْمَاعِيلَ دَائِمٌ  
 نَضْرَة بِيَانَانْد  
 نَضْر، بِاَكْرَه بِن مَدْعَاهِ بِن  
 نَضْر نَضْرِي نَعْدَتِ سَف  
 نَضْر، كَامِيْر تَانْد دِيَابِ رُو  
 نَضْرِي، تَانْدِيُو دِنَسِيْر  
 نَضْرِي مَسُوْب بُوْسُو  
 اِنْبَا اسْت بَرِيْن مَبْدِ اللّٰه شَيْخ  
 رَاقِدِي وَابُو الْقَاسِمِ بْنِ يَتِيْمَانَ  
 مَحَابِي اسْت دَر جَنَاب مَدْعَاهِ رُو  
 نَضْرِي، كَسْفِيْنَة جَارِيَام سَلْم  
 نَضْرِي، كَزِيْر بَرُو نَضْر اسْت  
 نَضْر، كَسَب زَرْدَسِيْم  
 نَضْرَة، كَسَا تَانْد كِي وَتَاوَهُ  
 رُوْسُو دَخُوْلِي  
 وَحَكِيْمٌ بِن مَعْدَالِ بِن مَحَلِي

دِنَضْر، كَمْرَاب زَرْدَسِيْم غَالِس  
 تَانْد اَخْتِ بِي مَشِ وَبُوْب دَر رَشَف  
 كَزِيْبَا كَزِيْسَر سَبِيْر بِيْ آب  
 يَا كَزُوْر اَز رَسْت شَا خَبَا يَا  
 كَزُوْر كُوْر هُوْ بُوْب كَزُوْر اَز اَوْ بِنَا  
 وَكِيُوْر اَز اِل اسْت مَشْرَان مَضْرَف  
 حَسْبِي اللّٰه عَلِيْهُ سَلْم وَنَضْر  
 نَضْرِي اَز بَدَان اسْت وَوَقْتِمْ  
 نَضْر، بِالنَعْتِ وَكَالْمَنَادَةِ  
 مِيْنِي كَا سَه اَز بُوْب كَزُوْر وَتَك  
 نَضْرَات، بِالضَمِّ مَبْدِي اسْت  
 بِرَبِيْمِي رَشَف بِن كَسَب  
 نَضْر، بِالضَمِّ خُوْبِي وَتَاوَهُ رُو  
 نَضْر، رُو تَاوَهُ دِيَابِ آب نِيْلُو  
 نَضْر، دِنَسِيْر نَضْر اَبْرَد  
 مَانُوْر بِن رُتْم اَرَنْد فَيَقَال  
 حَضْر نَضْر اَوَاحْمَر نَضْر اَصْفَر  
 نَضْر، دِنَسِيْر نَضْر جَنْد لَادَه  
 نَضْر، تَاوَهُ دِيَابِ رُو زَرْدَسِيْم  
 رَن كَس، نَضْر الشَّجَر وَ  
 الْوَجْه وَاللَّوْن نَضْر مَكْرَه  
 وَنَضْرَة تَاوَهُ دِيَابِ آب كَزُوْر وَ  
 نَضْر كَاللّٰه تَرُو تَاوَهُ كَزُوْر اِنْد اَوْرَا  
 خَدَاے لَازِم مَعْدُو دِنَسِيْر نَضْر  
 خُوْبِي وَتَاوَهُ رُوْسُو  
 اِنَضْر، تَاوَهُ رُوْسُو كَزُوْر اِنِيْن  
 يَقَال النُّضْرَةُ فَالنُّضْرُ تَشْدِيْدُ الْوَكُو  
 مِنْ اَلنُّضْرِ كَذَا الْعَرَبُ فِي السُّنْحَةِ  
 الثَّانِيَةِ مِنْ الْقَامُوسِ مِنْ سُنْحَةِ  
 الْمَوَافِقِ رَحِمَهُ اللّٰهُ بَطْلَهُ وَبَعْضُ  
 النُّضْرِ الْمَوْجُودَةُ عِنْدَ النُّضْرِ فَالنُّضْرُ  
 اِيْ يَتَقَدَّى وَكَا  
 نَضْرِي، تَاوَهُ رُوْسُو كَزُوْر اِنِيْن

نَانْد نَضْر بَرُوْر دِن مَنَابِ مَحْدُوْت  
 نَضْر اللّٰه اَمْرَة جَمْع مَقَالَتِي نَوَاعِيَا  
 اِي نَعْم اللّٰه  
 ن ض ض د نَضْر، كَار سَبِيْر  
 وَابِ اَنْد كَزُوْر مَدِيْنَة نَضْر  
 نَضْرِي، كَامِيْر آب اَنْد ك  
 نَضْرِي وَنَضْرِي كَلِيْبَاب  
 جَمْع كَزُوْر مَرُوْم يَقَال جَاوَا  
 بَاقِي نَضْرِي اَكْرَه رَشَف يَقَال  
 رَجُلٌ نَضْرِي اللّٰه  
 نَضْرِي، كَسْفِيْنَة اِرَان اِنَضْر  
 وَنَضْرِي جَمْع وَبَاوَهُ آب رُو  
 يَابِ اسْت كَزُوْر يَقَال جَاوَا بَاقِي  
 نَضْرِي اِيْ جَمْعِيْم وَتَشْكِي  
 يَقَال اِبْلُ ذَاتِ نَضْرِي وَذَاتُ  
 نَضْرِي اِيْ ذَاتِ عَطَشٍ وَرُوْر  
 كُوْت بُوْتَس بَرِيَان كَزُوْر  
 نَضْرِي جَمْع  
 نَضْر، كَتَابِ عَلِيْ بِن مَبْدِي اسْت  
 نَضْر، بِالضَمِّ بَرُوْر مَدِيْنَة قَوْم  
 نَضْر، بَانِ، بَقِيْر آب وَ  
 بُوْسُو دِنَسِيْر فَرَزْد مَرُوْر كَزُوْر  
 مَوْنَتِ تَشِيْر مَجِ دَرُوْر كِيَال اسْت  
 بَرُوْر نَضْرِي، كَسْبُوْر چَاه كَزُوْر  
 اَنْد كَزُوْر بَرُوْر  
 نَضْر، دِم دُوِيْنَار نَعْدَتِ شَدَه  
 يَابِ نَضْرِي دَرُوْم دُوِيْنَار اسْت كَزُوْر  
 مِيْن كَزُوْر بَعْد اَز اِل كَزُوْر مَنَاع بَاوَهُ  
 قِيْل النَّاضِرُ الْمَالُ الصَّامِتُ  
 وَامْرَأَتُهَا كَارَسِكِيْن  
 دِيْنَة نَضْرِي، بِالضَمِّ مَدِيْنَة  
 سِيَابِ جَنَابِ مَضْرَب كَزُوْر كِي  
 جَاءَ قَرَارٌ كَزُوْر وَبَسِيَابِ دَرُوْر كَزُوْر

آن در حال بگ شود یا مار که  
 زبان بسیار بچیناند و بیرون آرد  
 و درون نفضاضه مثل  
 (ض) نَفَسٌ لِلدَّاءِ نَفْسًا بِالضَّحِ  
 و نَفْسَانَا كَمَا مِيرَانَا كَمَا نَزَك  
 روان گردید آب یا تراوید و نَفَسٌ  
 العود از سر چوب آب تراوید  
 باز و سخن طرف دیگر و نَفَسٌ  
 الْهَامِزُ مَكْنٌ كَرِيهٌ و نِيْزُ نَفْسٌ  
 دیده شدن مشک از بیاری  
 پدی و آشکار کردن آنک را درون  
 و بال جنبانیدن مرغ و نقد گردیدن  
 درم و دینار یقال خذ ما نَقَرْتُكَ  
 مِنْ ذِكْرِكَ يَنْفَعُ بَكْرَةً شَدَا  
 و یقال ما نَفَسٌ بِيَدِكَ شَيْءٌ  
 و نَفْسَانَا، زبان جنبانیدن  
 و انفضاض، حاجت روا کردن آنک  
 آنک نیز خوانیدنی بر مدبر خالده  
 و تفضیفه بسیار درم و دینار  
 گردیدن بی آرام ساختن کسی را  
 و تَنَفَّسْتُ مِنْهُ حَقِّي، تمام  
 گرفتن حق خود از وی و تَنَفَّسْتُ  
 الْحَاجَةَ رُوِيَ عَنْ خُوَيْسَرٍ أَنَّهُ  
 وَتَنَفَّسْتُ فَلَا تَأْمُرُ الْغَيْبُش  
 خواستم او را  
 و استنفاض اجبان و علی  
 خواستن یقال یَتَنَفَّسُ مَعْرَايَ  
 یَسْتَقْبِرُ كَأَوْقَعَهُ كَرُونُ بِنِ خُوَيْسَرٍ  
 یا آنک آنک بیرون آوردن  
 خواستن آن را  
 ن من ض و نَدَّ نَفْتٌ، حرکت صغیر  
 و نَفِيفٌ، گندم پسته نَفِيفٌ و نِج  
 و نَفِيفٌ، کاسیر لیب

و نَجِيلٌ نَاضِفٌ، مرد گوز زنده  
 و نَفْتَانٌ، حرکت پیلو  
 و نَجِيلٌ مَنُضَفٌ، کثیر مرد گوز زنده  
 ن من س، نَفَتْ النَّصِيْلُ  
 نَفْعًا بِالضَّحِ، نَفْعٌ بِمِثْرِ شَيْءٍ تَانُ كَيْدِ  
 شتر بچه و نیز نَفْعٌ نَفْسٌ  
 کردن و تیز دادن  
 و انضاف، پیوسته خوردن  
 و تیز دانیدن و پیوسته دانیدن  
 ناقه و پیوسته دانیدن آنرا  
 و انضاف، همه شترستان کردن شتر بچه  
 ن من ل، نَفَلٌ، بالفتح مؤنث  
 و نعمان بن نَفَلَةَ، بالفتح و  
 نَفَلَةُ بِنِ خَدِيجٍ وَ نَفَلَةُ بِنِ  
 حَبِيْبٍ وَ نَفَلَةُ بِنِ طَرِيْقٍ نَفَلَةُ  
 بِنِ عَمْرِو وَ نَفَلَةُ بِنِ مَاعِرٍ  
 صحابیان اند و ابو نَفَلَةَ  
 کنیت اشتم بن عبد مناف  
 و نَفِيفٌ، کزبح بالهمزة بلاد سختی  
 و نَفِيفٌ الْبَغِيْزِيُّ نَفِيفًا  
 حرکت لاغوز را گردید و مانده شد  
 و نَفِيفٌ نَفِيفًا، بالفتح پیوسته  
 شد و در تیر اندازی  
 و النفاذ، لاغوز مانده گردانیدن  
 و نَفِيفَةٌ نَفِيفَةٌ وَ نَفِيفَةٌ  
 بکسر و تنفلاً بالفتح القوتیه  
 تیر اندازی کردند با هم و شتر نمودند  
 و تیر اندازی و نَفِيفَةٌ  
 گندم گوسه عقد و سبیل آورد  
 و نَفِيفٌ، بیرون آوردن  
 و انفضال، بیرون آوردن و بر

گردیدن یقال انفضال منه دوست  
 انداختن شتر در رفتن و بر سر دیگر  
 ازیدن مردم و تیر اندازی کردن  
 با هم و سخن و شعر بنزد کردن یقال  
 انفضوا ابوالکلام و الاشعار  
 و تاضل، بنزد کردن مدتی اندازی  
 ن من ض و نَفَسٌ، بالفتح گندم  
 و نَفِيفَةٌ  
 ن من و و نَفِيفٌ، بکسر آهین نگاه  
 و لاغوز شتر و جز آن نَفِيفٌ آموت  
 انفضاء جمع و تیر تبار تک بک  
 و تیر تبار شده از کثرت رو جامه بکند  
 و نَفِيفٌ النَّمِيْرَةُ تیر پسته از  
 پیکان تاپیه  
 و نَفِيفٌ، کاسیر لاغوز شتر و جز آن  
 و تیر بی پیکان ولی پرو تیر تبار بکار  
 تا دوشته و پیکان تیر و تیر و نیزه  
 و گردن تا اعلا سے آن یا استخوان  
 آن یادوش گوش میان کتف گردن  
 یا شاز جل و زره مردان نَفِيفَةٌ جمع  
 (ن) نَفِيفٌ مِنْ ثَوْبٍ نَفِيفٌ  
 بالفتح بیرون کشید جامه از روی  
 و نیز نَفِيفَةٌ پیشی گرفتن اسب و  
 در رفتن و در گذشتن تیر و بر کشیدن  
 شمشیر و بریدن شتر او و منزل و  
 رفتن و منحوشدن رنگ خضاب  
 دست و پاس و سرور پیش یا  
 مخصوص رفتن رنگ خضاب سر  
 ریش است نَفِيفٌ و نَفِيفٌ شالوا  
 و ایاد مثله فی لکل و نَفِيفٌ درم  
 اندام و نَفِيفٌ درم و نَفِيفٌ  
 و نَفِيفٌ، کرم ستم و لاغوز  
 نَفِيفَةٌ آموت

و یضاً و لا یکنه فی شکره  
 و دون کسی با دکنه گرانیدن جسمه  
 و تصنیف و لا فرگردانیدن متوزر  
 و انشئه بر کسین شمشیر کبکرن  
 جامه و لا فرگردانیدن شمشیر  
 ن من می و عن نصبت الشیم  
 نصیباً یا فتح بر کفیم آن رود  
 نصبت التوبیکه گروانیدن آنرا  
 انقبیه و انقبیه کذات  
 و منصفی بر صفحه است  
 عن طرب و نظاب هکت بکونک  
 کردن  
 و کاتب و پارود  
 و نواطب و جامه پارا که در پارود  
 و نخل کتنه و در آن چیز اراصات کتنه  
 و منطبقه و کتعه کل  
 و منطبقه گستر پارود منطبقه مثله  
 دن و نظبه نظاب انشئت و گوشه  
 و مناطبه بر کیه گرا قالانیدن  
 ن ط ن ف ر و نظه ن ف یک فرین  
 پی و چربی را چند اگر گران کرده دل  
 از آن منقول منشره  
 ن طرح و نظبه با فتح یکبار  
 سرودن من من الحدیث فارسی نظاب  
 نظابان ثم لا فارس بعد هاله  
 یعنی اهل فارس با مسلمانان کبار  
 یا دو بار سیر که خواسته بود وقت سپاس  
 یک ملت منظره مشایخ خواجانه  
 نظیف و امیر بزرگ سرودن زدن  
 سیر و نظبه مثله و الهاء  
 لغت الامهه علیها و کذا  
 الفریه و لا کیله و الفیه کانه  
 لیس و علی نظاب فی مستوحه

و اما هر شئی فضا فضا نظیر ما  
 میز و نیا یو کل و قیل النطقه  
 للموت او علی یمن و مرده قال  
 در سپ که در پیشانی او دو اثره  
 باشد و آن گروه بر سر و بر چهره پیشانی  
 از مرغ و درش غلات قبه  
 و ناطح و بر چهره پیشانی  
 و درش و نطق نواطم جمع  
 مقال اصانه ناطح من الدهری  
 شدید و نظیر ناطح و ستاره  
 است از مسائل قمر برج حمل  
 که بر دو شاخ شده و يقال حاله  
 ناطح و لا خابط بینه اوران  
 گویند است در شتره  
 و النجاج کشه او کیش سرودن من  
 منطبق ص بزرگ سرودن زدن  
 رجاء بالهاء لغت الامهه علیها  
 دن من نظیر نظاب سرودن زدن اورا  
 و ناطح با هم سرودن زدن چهار  
 و النجاج با هم سرودن زدن چهار  
 ن طرح و هوایم شین با کسر  
 او شتر آنگیز و صاحب پیوست  
 ن ط ر و نظد با فتح باغبانی  
 نودن و نعل من نصر  
 و نظرون با فتح بوره من  
 و نظرون بالفتح مثله  
 و بطا تره هکت به باغبانی  
 و ناطح باغبان انگر و خیر  
 همی است نه از گزارد و نصر  
 نورد و نظره حرکت  
 ناطح دن و صفحه است بشام  
 یا آن طردن بسم است  
 و نطار گران مترس که در باغ

و کشف نصب کنه و درش و طبع  
 از آن ترسند  
 و ناطح و باغبان انگر و طرا  
 انجی است نواطم جمع و این  
 الناطح و الی الیها و صاحب  
 هر قل که نجفی بود پیشتره نظار  
 شام سفید ویره می فیه با نظار  
 البصر من نظار  
 و نظار که بزرگ با همزه مردیک  
 زیرک نیز فیم  
 ن ط س و نظس با فتح و کتف  
 و عنده و اما  
 و نظس بضمین لمیان یک  
 زیرک کشف بر سر همکاران از الایش  
 و چوک دریم  
 و نظس و کتف و اما و نکشک  
 از الایش حرکت بریم و ناطح از همه آنرا  
 و نظس که بزرگ مردیک بر سر کتنه  
 از الایش و میا طمانیده از ناطح  
 و نظاب و نکشک و نظار و نظار  
 و ناطح و جامه سوس  
 و نظینس که کشف بریم و نظار  
 دن و نظیر نظس حرکت نیکو  
 و نظس با یک رفت و دانش  
 و نظس و نیک پاکیزه خردن و  
 کشف احتیاط کردن در نظارت و  
 در کلام و طعام و جامه و در نسج امور  
 و نیک و نسج با یک نسج دانش  
 و جامه سوس کردن از خبر  
 ن ط ش و نظس با فتح  
 استواری کتف  
 و نظینس که کشف بریم و نظار  
 کتفیش او حواله

وخطت انطشان بافتح از افعال  
 ن نظ طه نظيط ، كاسير دور  
 نظيطه منونف  
 انظ ، سفره نظيط بفتحين  
 عقبة نظاء ، بالفتح مقبوره  
 و نظاط ، كتمان بيوده گوي  
 نظنط ، كسر فذ نفس وراز  
 كشيده بالانظاط بالفتح مثله  
 نظا يجمع  
 رض ، نظ نظاها بفتح بيوده  
 كسر و نظاني الارض وقت  
 و نظ نظا و نظيطا ، كرحيت و نيز  
 نظ بفتح بستن و دراز نشين  
 نظيطه ، سفره دور كرون و دور  
 شدن زمين و دراز كشين حيزه را  
 و نظنط ، دور شدن  
 ن ط ع ، و نظح ، بالكر كسر  
 كام دين كرده و شكناست كطوع  
 جمع و كستروني است از اديم قطع  
 بالفتح و بالتحريك مثله انطاع  
 و نظوع جمع  
 و حروف نظيطه بفتح و شد الياء  
 است طه  
 نظم ، بفتحين بفتح سارح  
 نمانه گان  
 و نظاع ، كتاب دوداري است  
 و رياسه و نظاع القوم نسيه  
 از قوم يا زمين ايشان  
 و نظاع ، قطام و كتاب و چه  
 است و بجرين مربي رزاع را  
 و نظاع ، كغراب آبي است بياض  
 و نظاع ، شله ماضي است و رياسه  
 و نظاع ، بالضم لقمه كشيده آن

خورد و نهد آن بر خواں باز آرد  
 و بياض نا طع ، سپيدى قاص  
 و نظاع ، كشد او اگر طعا آرد  
 نظح چند دور چدين زيركي كجا برد  
 و نظه كونه مجهول بر گزيه  
 گزراں  
 و نظم ، دور در حين دشمن  
 و نفوز كرسين و در كام كسفن سخن  
 و زيركي به باريجي كرون در امور  
 صلته قبي  
 ن ط ه ، نظفة ، بالضم اجاني  
 در رشن كم باشد يا بسيار آني كك  
 در رنگ ، لود مشك بانه نظاط  
 ككتاب و نظف ككتب جمع  
 و دريا نظفان درياي مفرق  
 و دريا مغرب يا آب فرات و آب  
 بحر خيبر يا بحر روم يا بحر چين  
 و نيز نظفة آب و نظف كمرح  
 و نظف ، بالكر نام مرد از بني ربيع  
 و نظف ، محركه عيب و بدي و  
 تا هي و زخم پشت و بيماري است  
 كمره و راجه است و فتح آن ، ارفع  
 كنه و الودكي بسبب يقال اهل  
 الرئيب و النظف  
 نظفة ، محركه كهزه گوشواره  
 يا مرواريد روشن يا مرواريد خود  
 نظف بجزت و نظف لاصد جمع  
 و نظف ، كاتف ليه نظفون  
 جمع و مرواريد و آنكه شكستگي  
 سر او باغ رسه و نام مرد و بغير  
 نظف شتر بجله نظف و نظف  
 نظافه ، ككتاب آبي اندك  
 در رنگ و لود مشك آني بانه

نظوف كصير ماضي است  
 و ليلة نظوف شجره كرتا  
 بارادوس با ماں بارو  
 و نظا طيف ، شكرينه  
 و نظا طيفي ، شكرينه فرد شمس  
 و نظا ، نظف الماء نظفا  
 نظا ، بضمها و نظفا حركه  
 و نظافة ككتاب بارو ان گشت آب  
 و نظف ، و نظف فلانا بظرف  
 تحت كره او را دلبيب ، لود آزار  
 و نظف الماء بفتح آب را  
 و نظف نظفا حركه و  
 نظامة ككرامة و نظوفه سهم  
 گرديد و آ لوده بسبب كشيده تابه  
 شد نظف مجهول كذا لك و نظف  
 الرجل كسته آماز خوردن و  
 جز آن ، ناگوار و شد و نيز نظف  
 پشت ريش گردين شتر يا غده  
 بر آردن و در شك و شرف كشتن زخم  
 پشت بطرف و درون چنگر و در دل  
 آن سوراخي پيدا شود و همچنان  
 شكستگي بطرف و درون تله شدن  
 و نظف ، سهم كردن كس را  
 و نظفة نظفة ، كعظمه و نيز  
 كيزك گوشواره پوشيده  
 و نظيف ، سهم كردن كس را عيب  
 آن ساختن و گوشواره كردن ديگر سدا  
 و نظف ، گوشواره در گوش نهادن  
 و آ لوده شدن بسبب انتظار كردن  
 جزه و نيز نون از چينه و عيد بن  
 ن ط ق ، نظف ، بفتحين عراق  
 و ناطي كوه كه بعضي آن در بعضي باشد  
 تشبيه است همچنان بنده



نطق، گفتن ب زبان بند مرد  
 نطق، گفتن ب زبان بند مرد  
 زمین آزا پوشند در میانش بسته  
 جانب یا لایش را بر جانب زیر  
 شیش زو همیشه تا بز اولیگز  
 و جانب زیر شیش تا بز زمین  
 سیرسد آزا مجسته و بنده  
 و هر دو باق نباشد و ذات  
 المتکلمین، لقب اسما و بنت  
 یکی صوابه منها لافاشفت  
 نطقها لیلخرج رسول الله صلی  
 الله علیه وسلم الی الخار فجملة  
 واحدا لسفرة رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم والاخری حصاما القریبه  
 و ذات النطق ایشه سیدی  
 کلات در کثرن سیدی است بونطق  
 و نطقان دو ب فرغ زن  
 ناطق، گوینده و در حال حاله  
 ناطق و لا صاحت یعنی اورا  
 ز حیوان است زبانی و در  
 ناطقة، تنی گاه سخن گوئی  
 و منطق، کسب نطق  
 و منطقه، کمنسه که بند آنچه  
 بان بسیار آیدند  
 و منطیق، با کس زبان آوردنیک  
 گویا وزن که شجه بر میان بسته  
 دارد تا سر مشی کلان نماید  
 و منطق نطقا، ضم  
 منطقا کبلس و نطقا بزبان  
 مانده صفت یا سخن را که از آن  
 سخن خبر می آید و نیز منطق  
 سخن اسم است  
 و انطق، گویا گرد آیدند

سخن در آوردن  
 منطق، کسظم کوه بلند بر آب  
 جهت که بر در نیمه اش با نند  
 بر اعلا سے ایل زسد  
 منطقه، کسطه گویندی که  
 بر میانش ذراع برنج گشته و کربسته  
 و منطیق، بستن که بند بر میان  
 کوه تا زیر پشته و جوان سیدن آب  
 و مناطقه، با هم گفتن گویند سخن کردن  
 و منطق، کمر بر میان بستن خود را  
 و منطق کمر الطاء و عود  
 یقال جاز منطیقا فرسته  
 یعنی کتل سافت آزا دشوار نشد  
 و انطق، نطق پوشیدن  
 کمر بر میان بستن مرد و حرف  
 رانند و قول امیر المؤمنین کرم  
 الله وجهه او هومن امثالهم من  
 یطعن من ایهینطق یعنی ذکر  
 فرزندان پرورش بسیار باشند  
 توانا و زور آور باشند بانها و کذا  
 قولهم من یطعن ذیل من یطعن  
 یعنی هر که او را من فرار باشد  
 می تواند که بجای دیگر آید  
 و هومن النطق او النطق  
 و استنطق، گویا گرد آیدند و  
 با هم سخن کردن سخن کردن خود سخن  
 نطق و انطاکیه، با صحت  
 و کسب سکون النون که الکاف و فتح میا  
 المنه تحت و خواص اسم است همیشه  
 و خود که بسیار دارد و محال است می  
 سخن بس بزرگ در اول آن سخن  
 که است و در آن دوازده میل  
 نطق و نطق با فتح است

دانه انکور و آنچه بر آید از سبب  
 تر نهاده افشرد  
 و نطق، با کسب بقیه شراب  
 و نطقه، با ضم یک آخام و آنچه  
 و من نطق بدست بر آید  
 و نطق، کسب آب جو شانه باره  
 و ناطق، یک شام از آب شیر  
 و شیر و فصله که در میان باقی باشد  
 و نطق، کسب شراب و نطق ایله  
 و بهرزه، و یقال ما ظفرت ناطق  
 یعنی چیزی است که با آب نطق  
 و نطق، کسب، بلا و سخن  
 و نطقه، سختی یقال زمانه و نطقه  
 و نطق، کسب کوزه که شراب  
 بیانی بود و مرد و نیک زیر کوزه  
 زه و در نطق ناطق جمع  
 و ناطق، انشردگی  
 و نطق، کسب نطقه، بیفشر  
 آن را و نطق را من العلیل  
 بالنطق نطقا، با ضم آب جو شانه  
 جاده در کوزه کرده اند که اندک  
 چکانید بر سر آن  
 و انطق من النطق، اندکی کسب نطق  
 نطق و نطق، محکمه و سکون  
 النون شریک است میان تم و همنان  
 و ان نطقه، تا نیز گویند  
 نطق و نطق، در از کشیدن و در و نطق  
 و نطق، رفته را و الفعل من نطق  
 و نطق، کسب نطق، کسب نطق  
 و نطقه، صوت یقال بلده  
 ناطق، ای صفتها بید  
 و نطقه، با فتح آنچه نطق  
 بلده یا نطق نطق، انطق و هم

وسمرفته نام خیر یا چشمه در اس  
 اقلد یا علمت زاران  
 انظاء، بخشیدن بمعنی  
 مناطاة، یا یکدیگر زاع کردن  
 ستم نمودن و دوزن رو بده بقت  
 کرده برشته پیش یکدیگر انداختن  
 تا با فند جا سرد  
 تشاهی، به پیش گرفتن  
 مرد سیدن با کت و زدن گرفتن  
 و بهم کشیدن آن را يقال تساهی  
 لکلام اذا تقاطه و تجاذبه  
 ان طرح و ایطاح، پیدا کردن در شو  
 يقال انظر السند اجوی مدقیق  
 انظر، نظرد، با لفتح نند و سب  
 و زرس و زشتی پیرو زشتی صورت و  
 بیوشی چشم زخم زبان اثرات  
 یا دوسه جن بر می مهربانی و رحمت  
 و نظر، با کسر مانند  
 نظرد، محکت همسانگان يقال  
 حی جلال نظری متجادزین  
 بر بعضی بعضاً  
 نظرد، کفرت و رنگی در امور  
 و نظیر، کامیر مانند نظر و جمع  
 و نظیر، کیفیت مسترقم که  
 مردم زهر امور بوسه نگرند دوست  
 نگر او باشد مذکر و مؤنث واحد  
 و جمع دره کیساں است نظائر  
 پنج دره بان بجا، پای بیک  
 و نظار، قطام چشم دار یعنی  
 انظر اسم فعل است یعنی امر مثل  
 زالی و تراک  
 و نظارة، کسی ته پاک پر سیزگار  
 او هر لحن بستجه بعضی الفقهاء

نظار، کتباتی و دریا  
 نظور، کسور بهتر که مردم  
 نگر او باشند بوسه نگرند در  
 هر امور نظوراً مثله مذکر و مؤنث  
 واحد جمع دروسه کیساں است  
 نظار و جمع و آنکه باز نگرند  
 نگاه را از آنکه دوست دارد آنرا  
 و نیز نظوراً دید بان شد  
 و ناظر، چشم یا نقطه سیاه چشم  
 یا مردمک چشم و بیاسی یا رنگ  
 آبی بیانی درگی است در جانب  
 بینی که اشک از روست کشد و  
 هدا ناظران، در استخوان است  
 که از پیشانی تا خیا شیم مشرود  
 آید و باغبان و دید بان و نگهبان  
 و قلعه است تجوزتان و کشد نند  
 الناظر، پان تبت که بر پر چشمه نظر کند  
 ناظره، چشم و کوه است یا آبی  
 مرینی عیسایا موضع  
 و ناظر، چند پشته است در  
 زمین با  
 نظائر، فاضل امثال و بدو  
 عدوت ابهام نظائر یعنی در  
 دو شرم شتران ایشان را  
 درفش نظار، کشد او سپ  
 چالاک تیز خاطر بلند اطراف  
 و بنو النظار، گروهی است از  
 قتل مایل نظارینه منسوب بکر  
 یا نظار کشنی است نجیب  
 و نظارته، بالتاء تومی که بسوسه  
 پیڑی نظر کند و نگرند گمان  
 و نظردی، کج می وقد نشد  
 انظار نگرند گمان بسوسه زنان و

عشقای کندی گمان با جان  
 و امرأة سفعنة و نظرت، بهم  
 اولهما و ثالهما و یکسرا و لها و  
 ثالهما و یکسرا و ثالهما و  
 شد الموت فی الكل زن که بشنود  
 و بگر، غلات آنچه گمان کرده باشد  
 و ناظر، باغبان و ابن الناظر،  
 صاحب المیار و صاحب هر قل  
 و قد مر فی النظار  
 و ناظر، بهتر که در هر امور  
 منتظر او باشد واحد جمع و مذکر و  
 مؤنث دروسه کیساں است  
 و منظر، کتد جائے محرابیست  
 خوش آید باشد یا بد ناظره  
 بالتاء مثله يقال منظره خبز و  
 تعبده و نیز منظره تومی که بسوسه  
 چیزه گران باشد و جان دید بان  
 و منظری، منو با یکو منظر  
 منظرانی مثله  
 و منظر، زمینهاے بند و قلعه  
 است موضع نزدیک قوس و  
 موضع قریب بیت  
 و منظور، حینه، شاعری است  
 و حینه نام ماور اوسعه و در شش  
 مرثه نام داشت و منظورین  
 سنیاد مردی است و منظور  
 بزربان فزاری است که ماورش  
 چهار سال در شکم داشت او را  
 و منظور، زن عیب ناک و بی  
 دن، نظراً نظراً و بیک کرده  
 سلیت داور می و نظار الشی  
 و منظر، بلیت و نقل الرجل

بجولای پری زده کر دیده و نیز  
 نظر محرکت چیزے از روشن  
 بچیزے تا اندازه و قیاس نمایند  
 چشم داشتن قال کوئی کردن و  
 فرماں دادن میان قوم و یا سے  
 دادن چشم زخم رسانیدن میقال  
 نظر الهم فاهلکم و نیز  
 نظر کفرت منیر کردن و زمان  
 دادن من قولہ تامل نظر الهمیرة  
 و انظورا بنی النظر است در  
 لغت بعضی ب منظر قولہ و  
 افی حیثا بنی هو بصری من  
 حیث ماسکوا و نود نظور  
 رهن من نظر و الیه نظرا  
 حرکت و منظر کفعد و منظره  
 بالتاء و نظرا تا حرکت و متطابعا  
 بالفتح تا مل کریت اورا و  
 نظرت الارض نمودار کردیہ  
 نمودار و نظرا هم رحم زور آنها  
 و سربان شده در و و نظر  
 بینفسو حکم کرد میان آنها  
 و انظار و گوش داشتن میقال  
 انظری ای اضع الی و در پس  
 انداختن و زمان دادن  
 و منظرید، بہاست فروختن  
 و ما نظرا، انستین باکے یکے  
 یا نظیر و یکے گردانیدن منہ قول  
 الزہری لا تامل بکتاب اللہ ولا  
 بکلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و سلم و لا بتعل نظیرا لها او معنی  
 لا تجاہل الخلابی تعرض کقول  
 القائل جئت علی قدر یا موسی  
 لہ و ہوی حیثی فی وقت مطلوب و

از مکان ہذا نظیرا لهذا  
 و اصلہ من النظر لا ہما نظران  
 بقولین اصوب  
 و منظر، کریتین و چیزے و  
 و زنگ کردن بہست دادن چشم  
 و داشتن چیزے  
 و تامل، برتیکہ کریتین میقال  
 ما ظرت النظرتین یعنی کریت  
 و ما بن ماہو بسوے نزدیکش حاصل  
 شدہ تا کرکشی دادہ و بعد مقابلہ  
 نمودن و مشتق از است نشیہ و رکاب  
 و متطاب و زنگ کردن و چشم داشتن  
 و استنظان بہست خواستن  
 من طرف و نظیف، کامیرہ کزہ و شان  
 و میقال ہو نظیف الشرا و نیل  
 یعنی اویاک و امن پر سیز کار بہست  
 و نظافۃ کسی بہ پاکیزگی و اصل من  
 و منظیف، پاک کردن  
 و منظف، پاک نمودن بہکلف  
 پاک بستن و پاکیزہ شدن  
 و استنظانہ تمام گرفتن چیزے را  
 میقال استنظف الوالی ما علیہ  
 من الخراج ای ستونی  
 نظم، نظر، یا بفتح شعر در شد  
 مردارید و گروہ بسیار از مخ میقال  
 جاءنا نظور من جواد و ستارہ  
 جواد مردارید پر کوشیدہ حملہ صمد  
 و نظیر، کامیرہ راہ و رکوہ کردو  
 آبریز از یک باہم باشد و کوکہ  
 نہال خزاوردان یکے ت نشانہ  
 یا فزدہ موضعے است  
 و نظیمہ، موضعے است  
 و نظام، کتاب رشتہ مرطوبہ

نظم  
 و جز آن نظم ککتب جمع و آنچه  
 ابرداں قایم باشد و ما یہ آن  
 و انظمتہ و انظمتہ و نظم ککتب  
 جمع و روش و طریقہ خوبے عادت  
 و شعر، خط سپید رشتہ و ارکاز دم  
 تا گوش ماہی و سوسار باشد و  
 ہما نظامان و یک بہ ہم  
 نشستہ و نام جد جداغشی ہدائی  
 و عبدالرحمن بن عبداللہ بن علی  
 و نظام، کشتہ او لقب ابراہیم  
 بن یار حکم رئیس معتز و لقب  
 محمد بن ابیہار شاوانہ سے  
 و نیز نظام مردارید رشتہ  
 و کشتہ  
 و انظام، بعضیہ نظم و رشتہ کہ بہ  
 و در در کشتہ و رنگ بہ ہم نشستہ  
 و انظام، کارام خناسیم کہ از دم  
 تا گوش ماہی باشد انظومہ  
 کا محبوبہ منلہ و ہا انظمان  
 و انظومان  
 و منظوم، کہ در مخ و ستارہ سے  
 کا نہ از جزا، موضعے است و  
 ہدیں و یکے از منازل نمود آن  
 و پنج ستارہ است و در نور و آن را  
 و ہاں نیز گویند  
 دن، نظمت الشکر و الصب  
 نظام در گردید ماہی و سوسار  
 تاظم لغت بہست از آن  
 و من، نظم المولونظما، بفتح  
 و نظاما ککتب رشتہ کوشیدہ  
 آزاد و نیز نظم از استن و چیزے  
 را بچیزے نم کردن و کشتیدن

سخن در وزن و ترتیب دادن  
 و اینظام، نظام بر آوردن بی  
 و سوسار منظم گفت است  
 از آن بخیب اگر درین شکم باریا  
 یقال انظمت الذجاجه  
 و منظم، کجاست ما بی نظام دار  
 و تنظیم، در کشیدن جواهر  
 برشته و سخن در وزن و ترتیب  
 دادن و نظام بر آوردن ما بی  
 و منظم، در کشیده در است  
 گردن مراد در رشته  
 و اینظام، در کشیده در است  
 سخن مراد در تمام شدن کار  
 و نیزه در سخن یقال انتظمه  
 بالرفع ای ختله  
 ن ع ب در کتب بافتح  
 باوند و ذ و نغبر روی است  
 از اهان بن مالک شتر ماده تیز رو  
 و نغبر، کبیر شتر معتبره نغبر کتب جمع  
 و نایب، موضع است و بنو  
 نایب است  
 و ناقه نایبه، ماده تیز رو و  
 بنو نایبه یعنی است از بنو نایب  
 و نغیب، کبیر با نیک زارع  
 و نقابته، کلماته ماده تیز رفتار  
 نغبر کتب جمع  
 و منغیب، کبیر با نیکو کرد  
 رفتار کردن در کند، بجز زارع  
 و نگر سر بلند نماید و کول با بانگ  
 و ناقه منغیب، ماده تیز رو  
 و نغی، نغی الغراب و غیره  
 نغیا، بافتن و نغیا کبیر نغیا  
 کزب و نغیا با نغی الغریقه

و نغیا نغیا حرکت با نیک کرد یا  
 گردن دراز کرد و سر چنانچه وقت  
 بانگ کردن نعت الموقذون  
 كذلك و ربعا قالوا نغبا لذيك  
 علی الاستعاره و نیز نغبا بافتح  
 شتاب رفتن شتر یا نوسه از سیر  
 آن و المفعول من فتح  
 ن ع ب ل و نغابیل، بافتح قوم  
 طارقی بن کلیس  
 ن ع ت نعت، بافتح سب  
 نیکو پیشی گیرنده همان النغمة مثله و  
 قال الخلیل و كل شیء جيد بالغ  
 فهو نغمة  
 و صند لك نغمة، بافتح بنده تو  
 نهایت بلند مرتبه است کذا  
 امثلك نغمة  
 و نغیت، کبیر با نیکو پیشی  
 گیرنده نغیمة مثله و تمام و شتر  
 و مردی از بنی ساسر بن نغی  
 و ناعنون، نام جیان غنین است  
 دن، نغمة نغما بافتح صفت  
 کرد او را و نغمت، فی الاعراب  
 اجراء الاسم علی المنعوت فی اعراب  
 بالرفع و المنصب المجرول احکام ذکر است با  
 دن، نغمة نغمة نغمة گردید و نیکو باشد  
 رس، نغیت نغما، حرکت جمل  
 موصوف گردید  
 و نغمت انغاما، خوب روئی  
 گردید چنانکه مراد و صفت شد  
 و منغیب، کبیر با نیکو در نغما نغما  
 و انغیات، صفت کردن  
 و انغیات، صفت کردن نغمت  
 ن ع ح و هم فی نغایه یعنی

رنج کشیدند در امور  
 دن، نغمة نغما بافتح گرفتند آنرا  
 و النغی فی مالهم اسراروت کرد  
 در مال خود در تیش و آوازی ساز  
 و سامان سفر در آمد  
 و انغیات، گرفتن پیشه را  
 ن ع ح نغیل و نغیل، کبیر  
 گفتار در و پیر کول نام بود کبیر  
 مدینه بود و مراد در از ریش کاز نغی  
 عثمان اذا نغیل منه و علی بن  
 نغیل محدث است  
 و نغیلة، گوی در رفتار پیران  
 است و فرام آوردن پایه کشا  
 و قدم برنگردانیده رفتن گویا از  
 پایه برود و چیز را و آن رفتار  
 از و نغی است  
 و منغیل، کبیر افتاد اسپ کرد  
 رفتن پایه کشا و در و پروش  
 برود گویا از گل می کشد آنرا  
 ن ع ج نغیة، بافتح پیشه  
 یفاح ک کتاب  
 و نغیات محدثه  
 جمع و نغیة الزمیل کاوردن  
 یفاح جمع و لا یقال لغیر البقر من  
 الوحش و ابو نغیة صالح بن  
 شرجیل و اخن بن نغیة کلینی  
 هر دو شاعرانند  
 و نغی، حرکت گرانی دل در خوردن  
 گوشت پیش سپیدی خالی  
 و نیز نغی سپید خالی گردیدن  
 نغی مثله و المفعول من نغی  
 و فر بردن دل گرفتن از گوشت  
 پیش و نغی من سح و نغیاب



د ف ، نَعْفَةٌ نَعْفَانٌ ، بِالْفَعْ  
 برداشت آزار و فعلی فَلَانَا  
 نیکو کرد حال اور اسپس ویشی و  
 شکستی و نیز نَعْفَشُ : بیکسے یاد  
 کردن مرده را درواشتن شہم را  
 و بلندگرستن  
 و انفاش ، برداشتن  
 و نَعْفِشٌ ، برداشتن نَعْفُكَ اللّٰه  
 گھنٹن کسی را  
 و انْفَشَ العَاقِبُ درواشتن نادانان  
 لغزش و انْتَعَشَ الْمَرِيضُ  
 اقامت یافت بیمار  
 ن ع ص ، نَاعِصَةٌ اَرْسِي كَرِيحًا  
 هو من نَاعِصُوِي نَاعِصُوِي و اسد  
 بن نَاعِصَةٌ شَاعِصِي است  
 نصرانی قدیم مشتق من النعص كما  
 و نَوَاعِصٌ ، موضع است  
 د ف ، نَعَصَ الْجَرَادُ الْأَمْصَ  
 خورد مرغ گیاه زمین را و نیز  
 نَعَصَ حَرَكَةً نَمِيدِي و بگویند  
 و انْتَعَا صَ خَشْمَ كَرْمِشٍ و گراں  
 بار رفتن در درواشتن افتاد  
 ن ع ض ، نَعَضَ ، بِالضَمِّ و رَجَعَتْ  
 است رگستانی خاردار که ازاں  
 سازند و از پوست آن پوست پریند  
 د ف ، مَا نَعَضَتْ فِيهَا شَيْئًا  
 بچیزے ز سیدم از دے  
 ن ع ط ، نَاعِطٌ ، كَعْنَابِيٌّ  
 بین کوه بساتن که جلے باش  
 طوک میر بود و نام آن کوه لقب  
 شد ریچہ بن مرشد کہ پر قبیلہ است  
 از ہمدان ہاں چہست کہ ہاں  
 کوه سکونت گرفتہ و نیز

نَاعِطٌ قَلْبُهُ است در ہاں کوه  
 و دیگر بنا ہے عجیب از انبیہ طوک  
 غیر دارد و نیز نَاعِطٌ مسافر  
 و در دست و آنکہ نَعْمَ رَابِعٌ وَضَعُ  
 بریدہ نیرا بخورد و نسیہ دیگر  
 را بنید از و قیمت کثرت فراخی  
 یا قیمت سوائے آب و طعام خورد  
 و عدم مردت نَعَطٌ بَقِيَّتِيں جمع  
 و انْعَاطٌ ، نَعْمَ بَرِيْدِيں و خوردن  
 ن ع ظ ، ظَرَفٌ نَعِطٌ ، كَتَمْتُكَ نَعِطًا  
 و نَبُو نَاعِطٌ ، بطنی است  
 و نَاعُوْظٌ ، آنکہ نہ عوْظُ آرزو کر را  
 د ف ، نَعَطَ ذَكَرَهُ نَعَطًا بِالْفَتْحِ  
 يَكْرِكُ و عَوْظِيٌّ بِرَفَاعَةٍ نَهْ اَنْ يَت  
 و انْعَاطٌ ، بجز انبیہ نَعَطٌ و نَعِطٌ  
 مردان بجمع و بازہ فرادہ کردن شود نَعَطٌ  
 فرج را از ظہبت شستہ بنائے علی  
 و انْتِعَاظٌ ، بازہ و فرزند کردن وہ  
 کس را از غایت از مندی نعل  
 ن ع ح ، نَعَتْ ، بِالْفَتْحِ مَرْدِيٌّ  
 د نَعَاعَةٌ ، کثامت گیاه تر و نازک  
 نَعَاعٌ بحدف اجمع و موضع است  
 و نَعْنَعٌ ، کجفردہ ہر پو وینہ  
 نَعَاعٌ بِالْفَتْحِ مَثَلُ الْجَنْحِ دَوَائِيٌّ  
 لِلْبَوَائِيْرِ صَادًا بَوْرِقِيٌّ صَادًا كَوْ  
 يَلْمُ كَيْفَةَ الْكَلْبِ لِلْسَعَةِ الْعَرَبِ  
 و احوالہ قبل الجاح يمنع المحبل  
 و نیز عصارہ آن باسکہ قطع نصف  
 و مکنہ و اگر یک دو شاخ مکنے شیر  
 اندازند از نرانی نگاہ دارد  
 د نَعْنَعَةٌ ، کندی زبان یا  
 بجاسے لع پیام نغ بنوں بر آمدن  
 از زبان و سست کردیدن

زہ اسپس قوت  
 و نَعْنَعٌ ، کبہ و مردودہ مضطرب  
 خلقت نوح باریک داز و فرو ہشتہ  
 و نَعْنَعَةٌ ، بالفتح و اچینہ و اں مرغ  
 و نَعَائِجُ الْمَنْطِقَةِ ، ذباذب کرتبہ  
 و نَعْنَعٌ ، دور کردی و مضطرب  
 و بر آگندہ شدن و پنج و بیجان رفتن  
 ن ع و ، نَعْفٌ ، بِالْفَتْحِ ، بِالْفَتْحِ  
 کہ فرود از کوه باشد و جا بلند از فرود  
 رو بار و مقدم و باریک جاسے  
 از رنگ نفاق جمع و نَعْفَانٌ  
 نَعْفٌ کر کع تاکید است  
 د نَعْفَةٌ ، بالفتح و اوال کفش کہ  
 بر پشت ہے از جانب پب قدم باشد  
 و نَعْفَةٌ ، حرکت بندگوش تباہ  
 شدہ و پوست پارہ کہ سپس پالان  
 آویزند یا آنچه زاید باشد از پوشش  
 پالان و در اطراف آن دو ال باہ  
 آویزند تا بجنبہ و جنب تلخ خوش  
 و کولے زیر زخ آن  
 و مَبِيعَةٌ نَعْنِيْفَةٌ كَابِرَةٌ اَبْلَغُ  
 و اذُنٌ نَعُوْفٌ ، کسور گوش فرو ہشتہ  
 و اذُنٌ نَاعِيفَةٌ ، گوش فرو ہشتہ و اخذ  
 نَاعِيفَةُ الْقَنْبَةِ براه سہل از سر کوزت  
 و مَنَاعِيْفُ الْجَبَلِ ، سر باسے کود  
 و انْعَافٌ ، بر نقات نشستن  
 و مَنَاعِفَةٌ ، معارضہ نمودن بجرارہ  
 بیکے بروگر پیشی گرفتن خواستن  
 يقال نَاعَتُ الطَّرِيفِ اِذَا  
 عَادَتْهُ  
 و اذُنٌ نَعْفِيَةٌ ، کبیر السین گوش  
 فرو ہشتہ  
 و مَنَعْفَةٌ ، مَنَعْفَةٌ مَنَعْفِيٌّ

زمین درشت و نرم  
را متعاف، آشکار گردیدن سوار  
و جنب بر آمن برکت و به گری  
ناخن چینه را

ن ع ق (ذاهق) نام اسپ بی نغم  
نفا و عافا و دستاره اسعد بن  
ن ع ن (تثویب) نغما بالضم  
و نغما بین و نغما کفراب  
و نغما ن (موت) به گریه  
گویند آن خود از سر نموده  
و نغق القدراب بکند کرد  
ان ع ا (نقل) یا نغج کفش  
و جز آن که پیش از این باشد نغله  
یا نغ و نغ و موت آید آنچه جان سپرد  
را از سوگی نگاه دارند نغال کتاب

جمع نغيلة مصغره آهن پاره  
پا میں نیام شمشیر و زمین درشت  
که ننگ برین از کوه و نغش و نغج  
نزدیانه و پی که گمشدگان زنند  
یا چرم که بر پشت گمان را به او  
چینه و مرد سخت ذلیل نهار و زوجه  
و زمین اماج که جان زمین بیانه  
و اسپ است بزرگ سر و قد است بکوه  
نطب و ذوات البهائم اسپ زیر  
رحیم بن احمد بن طلحة غلی  
یا اسحق بن محمد بن علی و ابو علی  
بن دو ما نغلی محمدا نه  
بنو نغيلة بن ملیک بن صخره  
نجمه یعنی است

و نغاعل، بسیار نعل و نغل و  
عافونا نعل، سهوش و نغ  
نا نعل که نغری الصلا به عاوه  
و نغسل، گفته در نغین

درشت است آن در او صفت  
و نغاعل، نعل دو ایشاں را  
و نعل الذابغة نعل سجد را آن  
و ناس، نعل نغلا نعل پشه  
و نغعل، نغم مرد با نعل  
فوس نغعل، اسپ سخت سم  
و فوس نغعل، بد کذا او  
نعل کذا او الیدین او  
الیرغین، اسپ که میان سم و رسغ  
آن سپیدی باشد و گرد گرد و یا  
برتر گردد از سپید قاتم که سپیدی  
اندک است و نغاعلیم

و ذویة نغيلة، نبال از بیخ برکنه  
و نغال، نعل بستن در پائے ستور  
و بسیار نعل شمن مرد و نغیر نعل  
سپیدی میان سم و رسغ است که  
از رسغ در گذرد و چون از رسغ بر  
گذرد آن را مخدم گویند  
و نغیل، نعل بستن در پائے ستور  
و بستن نعل شتر از چرم یا از آهن  
و نغعل، نعل پوشیدن  
و نغعال، نعل پوشیدن و پیاده  
یا رفتن در زمین در زمین درشت  
نغم کاشتن و نغادن در آن

ن ع م و نغ عین، یا نغ سنصربا  
یا نغار السفعل ای فعل ذلك  
انعاما العینک و اکواما  
و نغمة، یا نغ فراخی آسودگی نغلی  
و نغ عین ای فعل نغم عین  
و نغمة، یا نغ و نغ و نغ  
رس نغ و نغی و نغ و نغ و نغ  
دره و نغ و نغ و نغ و نغ و نغ  
ن نغ و نغ و نغ و نغ و نغ و نغ

در من کسی نغم کعب و انغور  
کا نغس و نغات بگرتین و نغم  
الغین جمع و نغمة عین، ای  
افعل نغم عین  
و برقة نغسی، نغ کی یک از  
برقبا و نغ است  
و نغ، یا نغم نازل زمی و نغی  
خلا بوس و نغالی یوم نغم و یوم  
نغ و نغ کا نغس جمع و نغم زنی و  
جانے است بر جبهه نغ و چهار  
موضع است و نغ و نغالی نغم عین  
ای فعل ذلك نغم عین

نغمة العین، یا نغم آنچه میان  
خنگی چشم درست و نغ و نغالی نغ  
عین ای فعل ذلك نغ  
عین  
و نغم، یا نغوبک قد بسکن عینه  
شتر و گویند یا نغم من شتر و  
قیل هی لمال الزاعیر و اکثر ما نغ  
هذا الاسم علی لابل قال الفراء  
هو ذکر لایونث بقولون هذا نغم  
و اراد النعام و نغان بالضم جمع  
مثل نعل و نغلات و الانعام یذکر  
و یونث قال الله تعالی فی موضع  
ثمانی بطون و فی موضع ثمانی  
بطون ما انا حیم جمع الجمع و  
یله به التکثیر فقط لان جمع الجمع  
امان یراد به التکثیر او اضروب  
و نغ نغم و قد تکسر العین و  
یکن لاخر اری هو نغ تصدیق  
و جواب الاستفهام و رجا نغ  
بلی و قال لیس هذا نغ و یقه نغ  
نغم تصدیق لما قبله و بلی تکذیب

نعمتوں کا میر نعمت و تن آسانی  
 و فراخی و مال و نعمت اللہ  
 و شمس علیہ او تعالیٰ و یقال  
 نعم عین ای فعل نعم عین  
 و نعیم، کزیر نام شازدہ صاحب  
 است و نیز نعینہ کہ ہے بہت  
 و نعام، کسی بستر مرغ اسم  
 جنس ہے مثل حمام نعامتہ  
 یکے ذکر و موت و شمس نشان  
 کہ در راہا نصب کنند و بگو  
 نعام یعنی بہت و نیز نعام  
 آری مردی است عن سعفی بن  
 زکریا و نعام عین، مثلہ  
 ای فعل ذلک نعم عین  
 النعامتہ، زیر قدم و نشان راہ بلند  
 و آب کش تاکہ بر سر چاہ باشد  
 و پر شمش و مانع و جماعت قوم و  
 قولہم شالت نعامتہم ذکر فی  
 شاد و پالان یا پامیس آن کرکیر  
 کوہ کہ شبیہ سایہ بان باشد و مانع  
 یا دہن آن راہ و نفس و سخاوت سابق  
 و شادمانی و خورسندی و اکرام و فتح  
 مستعمل و تاریکی و نادانی و دوست  
 و چوب بر پناہی سر چاہ و بالا جوے  
 خرد و ہفت اسپ بہت حرارت  
 بن عباد خالد بن فضلہ اسدی و  
 مزد اس بن سعاد چشمی ہی اپنے  
 عشر و عقبہ بن اوس مالکی و سفین  
 بن عبد العزی و سفیر غزنی فرس  
 اردے و ادنگ بلند بر آمانی  
 چاہ موضع بہت نیک و نیز نعامتہ  
 لقب ہر بادشاہ حیرہ و عقب بن  
 و ابو نعامتہ لقب قطری بن

فجاءت و نعامتہ القصبی صحابی  
 است و فی المثلات کفصا جبر  
 النعامتہ و رحمت شخصی گویند کہ  
 بر غیر نفس اعتاد کند اصلہ ان  
 صاحبہ النعامتہ و جدت نعامتہ  
 قد عصمت بصعد و بر بعتہ فاخذتہا  
 فربطتہا بجانہا الی شجرۃ ثم دنت  
 من الحی و هفتت من کاز یحفظنا  
 و یزفنا فلیترک و فوفت بینہما  
 لتحمل علی النعامتہ فانہت الیہا  
 و قد اساخت غصنہما و اقلنت  
 بقیت المرأۃ لاسیدہا احررت  
 و لانفیبہما من الحی حفظت  
 و نبت فاجع، گیاه نازک و نرم  
 و ثواب ناعم، کذلک و نیز ناعم  
 کہ ہے بہت و نیز از اعلام است  
 و ناعمۃ، کصاحبہ زن نیکو زندگان  
 و نیکو فرخش و مرغزار  
 و نعیمی، کبشری نعمت و تن آسانی  
 و فراخی و دست رس نیکو و آنچه کردہ  
 شود از نیکوئی در حق کہے و یقال  
 نعم عین ای فعل نعم عین  
 و از اعلام است  
 و نکامی، بالضم و القصر باو جنوب  
 یا باو امین جنوبی حیا و نعامی  
 عین ای فعل ذلک نعم عین و  
 و غایت یقال نعامک ان فضل کذا  
 و نعاما، کصاحبہ نعمت شادمانی  
 و دست رس نیکو و نیکوئی کہ کردہ  
 شود در حق کسی  
 و نعمان، کسبحان رود باری بہت  
 و معروفہ و از نعمان الکرامت  
 نیز گویند رود باوے است نیکو

کردہ رود باوے  
 شام نزدیک ذرات و  
 و رتیم و دو موضع است دیگر و  
 نعمان بن قواد و بعلی بن النعمان تائبان  
 و نعمان، بالضم پسر منذر کہ  
 پادشاہی بہت عربی او خون بجھے  
 شقایق، منسوب کنت بحیث سر  
 یا شقایق منسوب بہ نعمان بن  
 منذر لانی مسامہ و نعمان بن ثابت  
 بن رطلہ ام کوئی از تائبان و  
 معرفۃ نعمان شہر ہے  
 اخباریہ النعمان بن بشیر الانساری  
 مدنی بہ دان افاضیف الہدی و  
 نعمانوں کے کس صحابی اند  
 و نعمان، صخر پسر عمر و کل  
 من ابیہ علی بن علی اللہ علیہ  
 و الہ وسلم لنین باع سونیکین حرمتہ  
 من الاعراب بضرۃ فلا یفزع  
 ابو بکر فاخذنا فلا یفزع رذہا  
 و سترڈ سونیکین جافضون النبی  
 صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ نرجو لا  
 و نعمانیۃ، شہر ہے بہت  
 بہر شہرے میان واسط و بغداد  
 و در پوز از ہنابلکن کل سرستی است و ہنابلکن  
 و انعمو، کافلس موضع ہے ہنابلکن  
 و از نامہلے عربان است  
 و النعمان، بالفتح و ضم نین و دلاہی  
 است یا آن ہر دو اسم و عامل است  
 و نعامیہ، کصاحبہ نعمت شادمانی  
 و نعامیہ، صخر پسر ہے  
 و نعامیہ، بالفتح کہ ہے بہت  
 و نعامیہ، کصخر از اعلام است  
 و نعامیہ، کصخر از اعلام است



بالمکران شئت فقلت لفتون  
 مع کسر الهمین تقول غسلت غسلاً  
 نقا تکفی بامع لغو من صلته ای  
 نعم ما سکتہ وبقال ارفطت ذاک  
 فیها وقت بناء التاکنیوقفا و  
 وصلای لغت الحصله  
 راعوالله بک عینا ای نعم الله  
 بک عینا وانشوری الاکبر  
 سبانه شود در ان و العوالله  
 صبا حک فراخ و خوش گرداند  
 خدای با ما و ترا لغو من النعمه  
 و نیز انعام نعمت اذن یقال انعم  
 الله طیبه و انعم بها افزون یقال  
 انعم ان بحسن انرا در بهن پان  
 نزدیک کے و نعم کفمن و یقال  
 منزل بنحمتهم منزله است  
 که فردا یندگان با رام در سوگی دارد  
 و منقور کمدت نام مردے  
 و کلام منقور کسکه سخن نرم  
 و منقحه کسکه سخن بگردد کانی  
 و تغیر فراخ و اسان زنگان  
 گردانیدن نعم نعمت یقال نعمه  
 ای قاله لغو نعم بک ای یقال  
 نعمک عینا بمعنی نعم الله بک عینا  
 و نیز تغیر کسکه لغت موضع  
 است بر سه چار کرده از که نزدیک  
 اطراف مل سبوسه خانه کسبه  
 می لان علی و عینر جبل نعیم  
 پس از جبل نام اولاد اسمه نمان  
 و بنت ساعیم گیاه نرم و تاک  
 و مناعمه بدن عجز ز کانی  
 و مناعمه استوار کرد  
 یقال نام جملک ای الحکمه

و بنا ز و نعمت پروردان ما نعم قلتم  
 و تنقور فراخ و اسان زنگانی  
 گردیدن و حسن یقال نعمه  
 بالمکان ای طلبه هر چند پسته  
 رفتن و سبیبین براندن سوز  
 یقال نعمه قدمه ای انذها  
 و سدر کانی یقال انعمت لهم  
 قنعمتے ای واقفنے  
 و بنت مناعیمو گیاه نرم و تاک  
 و مناعیمو تن اسان گردیدن تن  
 اسان نمودن و نیز مناعیمو بطنی است  
 ان عود لغو با قطع از و ریز  
 بینی و خسته زو کسکه لغت شتر و کسکه  
 و بنا رسم سپ کسکه لغت موزم است  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 ان عی و لغت با قطع تبر  
 و لغت کسکه لغت خبر مرگ  
 از مدد خبر دهنده  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 یعنی خبر مرگده اوراد آشکار کن  
 من الحدیث یا نقور العرب ای انعم  
 اناعی خبر دهنده ناعیه  
 و منعی کسکه لغت مرگ منعا  
 کذا لکنناعی جمع یقال ما کان منعا  
 و منعا واحده کسکه کان کسکه  
 دن نقور کسکه لغت اسه است  
 نقور کسکه لغت اسه است  
 مرگ آن بود اورا و یقال منعی  
 علی ذی ذنوبه یعنی او آشکار  
 میکند کسکه لغت اسه است  
 و استنعت الکافی لغت اسه است

و بنا ز و نعمت پروردان ما نعم قلتم  
 و تنقور فراخ و اسان زنگانی  
 گردیدن و حسن یقال نعمه  
 بالمکان ای طلبه هر چند پسته  
 رفتن و سبیبین براندن سوز  
 یقال نعمه قدمه ای انذها  
 و سدر کانی یقال انعمت لهم  
 قنعمتے ای واقفنے  
 و بنت مناعیمو گیاه نرم و تاک  
 و مناعیمو تن اسان گردیدن تن  
 اسان نمودن و نیز مناعیمو بطنی است  
 ان عود لغو با قطع از و ریز  
 بینی و خسته زو کسکه لغت شتر و کسکه  
 و بنا رسم سپ کسکه لغت موزم است  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 ان عی و لغت با قطع تبر  
 و لغت کسکه لغت خبر مرگ  
 از مدد خبر دهنده  
 و نقور کسکه لغت اسه است  
 یعنی خبر مرگده اوراد آشکار کن  
 من الحدیث یا نقور العرب ای انعم  
 اناعی خبر دهنده ناعیه  
 و منعی کسکه لغت مرگ منعا  
 کذا لکنناعی جمع یقال ما کان منعا  
 و منعا واحده کسکه کان کسکه  
 دن نقور کسکه لغت اسه است  
 نقور کسکه لغت اسه است  
 مرگ آن بود اورا و یقال منعی  
 علی ذی ذنوبه یعنی او آشکار  
 میکند کسکه لغت اسه است  
 و استنعت الکافی لغت اسه است